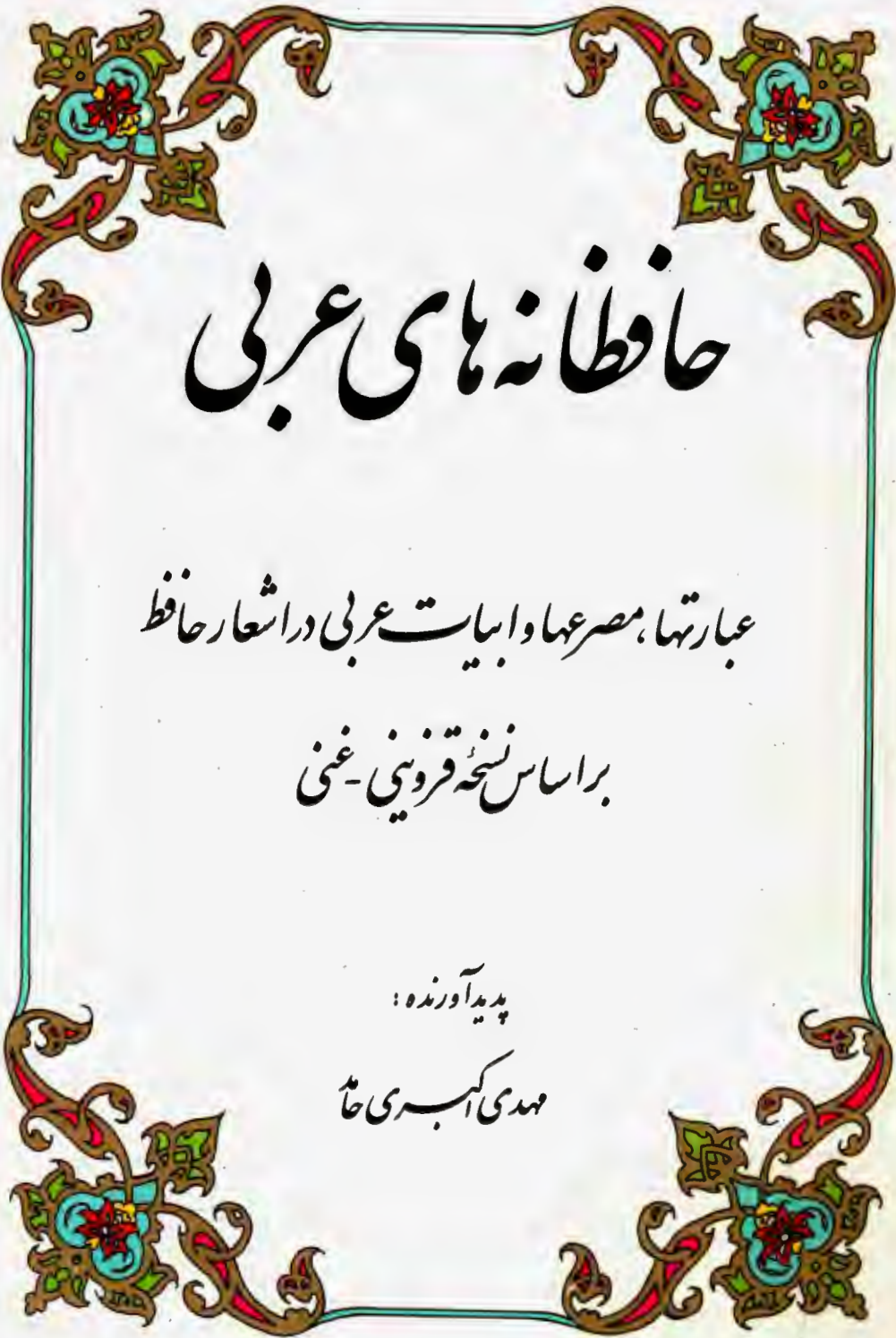




حافظانه های عربی

عبارتها، مصرعها و ابیات عربی در اشعار حافظ

بر اساس نسخه قزوینی - غنی

پدیدآورنده:

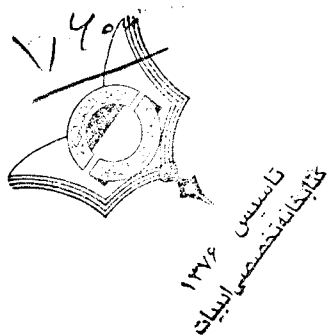
همدی کبیری ح

بنامبریت سال ۱۹۸۸ میلادی

برابر با سال ۱۳۶۷ شمسی

راجہ کے حفظ شیراز





حافظانه‌های عربی

عبارتها ، مصرعها و ابیات عربی در اشعار حافظ
بر اساس نسخه قزوینی - غنی

پدیدآورنده :

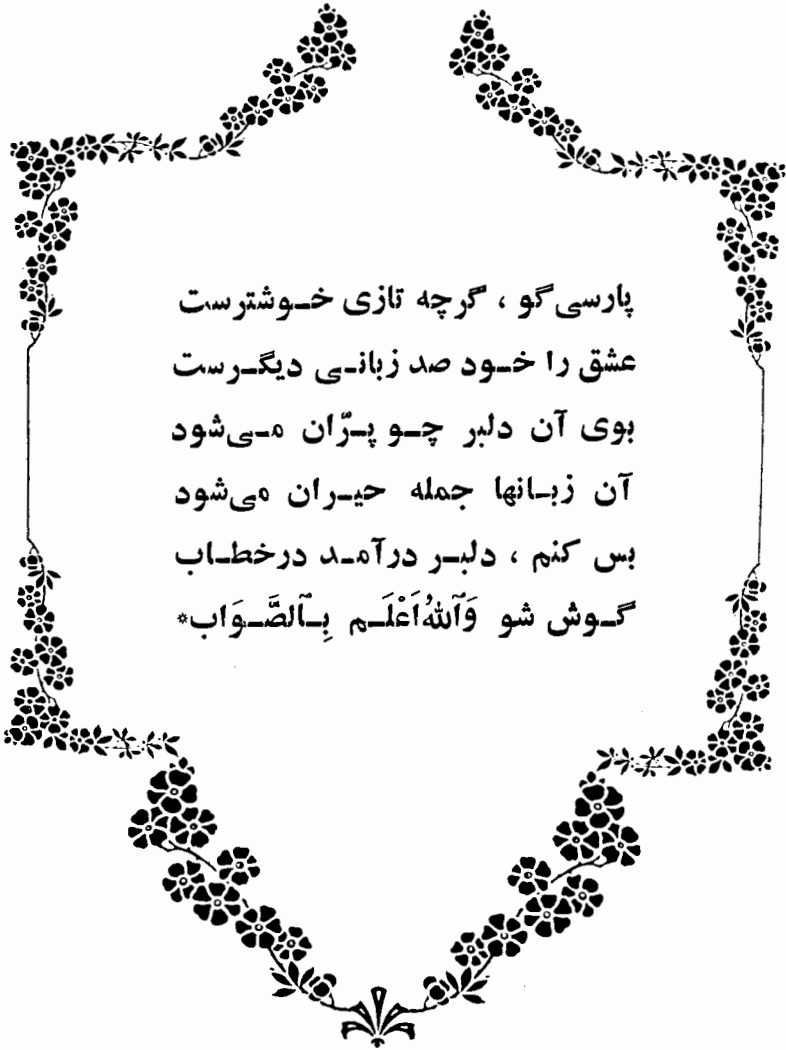
مهدی اکبری حامد

تذهیب روی جلد ، از استاد یوسف تاملی.
خوشنویسی روی جلد ، از استاد عباس اخوین.



- ☐ نام کتاب : حافظانه‌های عربی
- ☐ پدید آورنده : مهدی اکبری حامد
- ☐ ناشر : پدید آورنده
- ☐ سال چاپ : ۱۳۶۶ ش.
- ☐ نوبت چاپ : اول
- ☐ تیراژ : ۵۰۰۰ نسخه
- ☐ حروفچینی : مسعود تایپ - تهران
- ☐ چاپ : چاپ افست چهر - تبریز

حق چاپ محفوظ است.



پارسی گو ، گرچه تازی خوشترست
عشق را خود صد زبان-ی دیگرست
بوی آن دلبر چو پَران می شود
آن زبانها جمله حیران می شود
بس کنم ، دلبر در آمد در خطاب
گوش شو وَاللّٰهُ اَعْلَمُ بِالصَّوَابِ*

* مثنوی معنوی - جلال الدین محمد، به تصحیح نیکلسون، به اهتمام دکتر نصرالله
یورجوادی، دفتر سوم، تهران، انتشارات امیرکبیر، چاپ اول، ۱۳۶۳ شمسی.

بِعَوْنِكَ يَا لَطِيفُ

من که باشم تا زخم ، لاف شناخت
او شناسا شد که جز با او نساخت
«منطق الطیر»

بنده نه حافظ شناس است و نه عربی دان . اگر صادقانه بخواهید مراد حقیر از پدید آوردن این اوراق، برداشتن قدم اول بود برای راهیابی به درک مفاهیم و مضامین شعرهای عربی حافظ و سپس تقدیم اینها به شیفتگان شعر پارسی که می خواهند گام نخستین را در راه شناخت و فهم «حافظانه های عربی» بردارند.

و اما از شیوه کار : نحوه کار بنده در پرداختن این اوراق بدین صورت بوده است که نخست عبارتها، مصرعها و ابیات عربی را ، اعراب گذاری کند و پس از آن به معانی لغات بیابازد و سپس، معانی ابیات و سایر ملاحظات را از قول شارحان و اساتید صاحب نظر - منهای قول مفسران قلبه و سلبه گوی حافظ - بیاورد و سرانجام بپردازد به ترجمه آزاد ابیات در فصلی جداگانه.

آری، بنده جسارت کرده و بدین کار ، دست یازیده است زیرا از حافظ نازنین در یادش است که فرمود :

شرح مجموعه گل، مرغ سحر داند و بس
که نه هر کو ورقی خواند ، معانی دانست
«حافظ شاملو»

تهبریز - زمستان ۱۳۶۴ ش. - مهدی اکبری حامد

به : پسرانم،
کاوه و آرش حامد.

عبارتها، مصرعها و ابیات عربی در اشعار حافظ
بر اساس نسخه قزوینی - غنی

نشانه‌های اختصاری

- ۱- دیوان حافظ - قزوینی ، غنی
- ۲- دیوان حافظ - پرویز خانلری
- ۳- دیوان حافظ - خلیل خطیب رهبر
- ۴- دیوان حافظ - ابوالقاسم انجوی
- ۵- دیوان حافظ - بهروز ، عیوضی
- ۶- شرح سودی بر حافظ - عصمت ستار زاده
- ۷- در جستجوی حافظ - رحیم ذوالنور
- ۸- کلك خیال انگیز - پرویز اهور
- ۹- از کوچه رندان - عبدالحسین زرین کوب
- ۱۰- بانگ جرس - پرتو علوی
- * - بعضی تضمینهای حافظ - محمد قزوینی (مجله یادگار)
- ق . غ .
- پ . خ .
- خ . خ .
- ا . ا .
- ب . ع .
- ش . س .
- ر . ذ .
- پ . ا .
- ع . ز .
- پ . ع .
- م . ق .

* * *

برای اطلاع از سایر مشخصات این منابع به کتابنامه مراجعه فرمایید.
و نیز صفحات داده شده در مقابل ابیات، ناظر است به دیوان حافظ
به اهتمام محمد قزوینی و دکتر قاسم غنی.

یاد آوری

الف ما قبل مفتوح (ا —) ، صدای « ا » می دهد.
مانند : حافظ (= حافظ).

واو ما قبل مضموم (و —) ، صدای « او » می دهد.
مانند : طور ، موسی (= موسی).

یاء ما قبل مکسور (ی —) ، صدای « ای » می دهد.
مانند : شیرازی (= شیرازی).

پیش از خواندن کتاب، نکات فوق را به خاطر داشته باشید.

۱- صفحه ۲ : أَلَا يَا أَيُّهَا السَّاقِي أَدِرْكَاسًا وَنَاوِلْهَا

که عشق آسان نمود اول ولی افتاده مشکلی

الا: بدان و آگاه باش. / یا ایها الساقی: ای ساقی. / ادر: بگردان. / کاسا: جام شراب را. / ناولها: بده آن (جام) را ، [ناولنی + ها: آن را به من بده].
ش.س. : این مصرع، بیت ثانی از قطعه‌ای است که یزیدبن معاویه سروده و اصل قطعه عیناً بدین قرار است:

أَنَا الْمَسْمُومُ مَا عِنْدِي بِتَرْيَاقٍ وَلَا رَاقِي
أَدِرْكَاسًا وَنَاوِلْهَا أَلَا يَا أَيُّهَا السَّاقِي

محصول بیت: ای ساقی ، کاس را به یک یک اهل مجلس بده و آن وقت به من بده... زیرا عشق جانان درابتداء به نظر ساده آمد اما در آخر مشکلات زیادی در آن پیدا شد.
خ.خ. : هان ای ساقی ، جام باده را به گردش آور و با دست خو دآن را بده. چه عاشقی نخست به نظر سهل و ساده آمد لیکن در این راه دشواریها پیش آمد.
ر.ذ. : هان ای ساقی! جام شراب را به دور در آور و آن را به من بده (ببخش)...
پ.ا. : ای ساقی ، جام را بگردان و آن را بنوشان.
م.ق. : راقم این سطور [محمد قزوینی] با فحص بلیغ از مدتهای متعددی به این طرف در غالب کتب متداوله راجع به ادبیات عرب و اشعار عرب و کتب تواریخ و رجال... و بسیاری از کتب دیگر از همین قبیلها، مطلقاً و اصلاً و به وجهی من الوجوه از این دوبیت عربی منسوب به یزیدبن معاویه در هیچ جانشانی

و اثری و خبری نیافتیم. و من فوق العاده مستبعد می‌دانم که در تمام این مدت طویل از صدر اسلام تا قرن دهم هیچک از این همه رواة اخبار و اشعار عرب و مؤلفین این همه کتب متکثره متنوعه، راجع به ادبیات عرب از وجود این اشعار منسوب به یزید که سودی نقل کرده مطلع نشده باشند و فقط در اواسط قرن دهم یا نهم، این مسئله کشف شده باشد. آن هم در ترکیه، آن هم مطلقاً و اصلاً بدون ذکر هیچ سندی و مدرکی و مأخذی حتی مأخذ ضعیف و غیر معتبری... اینجانب احتمال بسیار قوی می‌دهم بلکه تقریباً قطع و یقین دارم که اصل این حکایت را با این اشعار عربی و فارسی [ظ. اشاره به اشعار اهلی شیرازی و کاتبی نیشابوری در مورد اعتراض به حافظ، به خاطر تضمینش از شعر یزید (مندرج در شرح سودی)] تماماً در همان حوالی عصر سودی یعنی در قرن دهم یا نهم هجری [قمری]، پس از انتشار عالمگیر روزافزون دیوان خواجه و نفوذ آن در بلاد عثمانی... بعضی از متعصبین علما و فقهای اهل ظاهر آن جماعت برای تحذیر مردم از مطالعه دیوان حافظ... این حکایت سخیف و این اشعار سست خنک را عالماً و عامداً جعل کرده و نسبت آن را به یزید داده و مابین مردم منتشر نموده‌اند. دوره مجله یادگار، سال اول، شماره ۹.

ع. ز. : در دیوان شمس مغربی هم که يك معاصر جوانتر حافظ محسوب است، غزلی هست که مطلعش بی شباهت به این مطلع حافظ نیست:

أَدْرِ لِي رَاحَ تَوْحِيدٍ أَلَا يَا أَيُّهَا السَّاقِي
أَرَحْنِي سَاعَةً عَنِّي وَ عَن قَيْدِي وَإِطْلَاقِي

و این کلام مغربی که تاحدی نیز شرح عرفانی کلام حافظ ممکن است تلقی شود، در عین حال نشان می‌دهد که در محیط عرفان و ادب آن عصر این الفاظ، اخذ یا تکرار شده است و ظاهر آسوءظنی را هم در باب اینکه کلام، اصلش مأخوذ از گفته يك خلیفه منفور اموی باشد برنینگیکخته است. از کوچه رندان، ص ۲۰۹.

۱. ا. : در آثار شعرای عرب، قریب بدین مضمون بیتی است از ابوالفضل عباس

بن‌احنف، شاعر معاصر هارون الرشید:

يَا أَيُّهَا السَّاقِي اذْكُرْ كَأْسَنَا
وَاكْمُرْ عَلَيْنَا سَيِّدَ الْأَشْرِبَاتِ

شرح دیوان احنف، چاپ بغداد ۱۹۴۷، ص ۶۳.

۲- صفحه ۲: حضوری گره‌می خواهی از و غایب مشو حافظ

مَتَى مَا تَلَقَّ مَنْ تَهْوَى دَعِ الدُّنْيَا وَاهْمِلْهَا

حضور: غایب بودن از خلق و حاضر بودن به حق. پ. ا. / غایب: کسی که حضور ندارد و دلش دربند انس و قرب نیست. ر. ذ. / متی: هرگاه. / ما: حرف زاید. / تلق: ملاقات کنی. / من: کسی که. / تهوی: دوست می‌داری. / دع: ترک کن، وداع گو. / اهملها: رها کن آن (دنیا) را.

ش. س.: اگر طالب آسایشی ای حافظ از او غافل مشو. یعنی ای حافظ اگر می‌خواهی به آنچه که دوست داری بررسی دنیا را ترک کن. یعنی در راه وصل معشوق همه چیز خود را بذل کن و در راه خدمتش صرف نمای.

خ. خ.: اگر جمعیت خاطر و فراغ دل می‌جویی از یاد محبوب هیچگاه غافل مباش. چون کسی را که دوست می‌داری دیدار کنی، دنیا و اسباب آن را فروگذار و رها کن.

ر. ذ.: ... هرگاه کسی را که دوست می‌داری ملاقات کنی، دنیا را رها کن و وابگذار. پ. ا.: زمانی که با محبوب خود دیدار کردی، دنیا را بدرود گو و رهایش کن.

۳- صفحه ۵: در حلقه گل و مل خوش خواند دوش بلبل

هَاتِ الصَّبُوحَ هُبُّوا يَا أَيُّهَا السَّكَارَا

حلقه: مجلس. / مل: شراب. / هات: بیاور و بده. / الصبوح: شراب صبحگاهی. / هبوا: بیدار شوید. / یا ایها السکارا: ای مستان، (سکاری جمع سکران: مست. فرهنگ معین).

ش.س. : (... هیوا...) درحلقه می و گل یعنی درمجلس باده و گل دیشب بلبل، خوش نغمه سرایی کرد که بیدار شوید شراب صبحگاهی را، ای باده‌نوشان .
[درمتن هیوا به معنی حاضر کنید آمده است در شرح هیوا].

خ.خ. : دیشب درانجمن گل و باده هزارآوا نغمه خوشی آغاز کرد: ای ساقی بیا و باده بامدادی بده وای مستان بیدار شوید.

ر. ذ. : شراب صبحگاهی را بیاور، بیدار شوید ای مستان، ای باده‌نوشان.
پ. ا. : ای گروه باده‌نوشان بیدار شوید که زمان صبحی (باده نوشی صبحگاهی) گذشت.

۴- صفحه ۵: آن تلخ‌وش که صوفی امَّ الْخَبَائِثِش خواند

أَشْهَى لَنَا وَ أَحْلَى مِنْ قُبَلَةِ الْعَذَارَا

تلخ‌وش: تلخ گونه ، مراد شراب است. / ام‌الخبائث: مادر واصل پلیدیها. / اشهی: لذیذتر. / لنا: برای ما. / احلی: شیرین‌تر. / من: از. / قبلة: بوسه. / العذارا: دوشیزگان، (عذارى یا عذاری جمع عذراء: بکر، دوشیزه، دختر. فرهنگ معین).
ش.س. : آن تلخ‌وش یعنی آن شرابی که صوفی ام‌الخبائث خواند ، برای ما لذیذتر و بامزه‌تر از بوسه فرزندان دختر است. این معنی مطابق ذوق شعراست اما حقیقت معنای شعر به شرح زیر می‌باشد:

مراد از صوفی ، شخص حضرت محمد (ص) می‌باشد ، چه ایشانند که خمر را ام‌الخبائث نامیده‌اند... یعنی این بیان ایشان که شراب را، ام‌الخبائث نام نهاده‌اند ، برای ما از بوسه فرزندان اناث، الذواحلی است. حاصل کلام، هر قول ایشان لذیذ است و این فرمایششان هم لذیذ و شیرین است [!].

خ.خ. : باده تلخ گونه را که صوفی مایه همه پلیدیها و تباهاکاریها شمرد، نزد ما دلخواه‌تر و شیرین‌تر از بوسه دوشیزگان است.

ر. ذ. : آن شرابی که صوفی مایه و اصل همه پلیدیها می‌داند، از بوسه دوشیزگان برای من شیرین‌تر است. درباره صوفی و قول او، دو نظر ارائه شده:

۱- نظر دکتر منوچهر مرتضوی: از آنجا که عطار گفته است:

بس کسا کز خمر ترک دین کند

بی شکی ، ام‌الخبائث این‌کند

[منطق‌الطیر - به اهتمام دکتر سید صادق گوه‌رین، ص ۷۸]

از کجا معلوم است منظور حافظ از صوفی که می‌را ، ام‌الخبائث خوانده همین شیخ عطار نبوده است . مگر شیخ عطار صوفی نیست و می‌را به صراحت ام‌الخبائث نخوانده است؟ مکتب حافظ، ص ۳۲۳ .

۲- نظر دکتر عبدالحسین زرین‌کوب : بی‌شک، حافظ نمی‌دانست که با يك حدیث نبوی (= الخمر ام‌الخبائث) سروکار دارد ، ورنه با آن مایه جسارت آن را به عنوان قول صوفی رد نمی‌کرد. مجله یغما، سال ۲۴ ، شماره پنج، ص ۲۶۰ ، به نقل از مجله سخن، دوره بیست و پنجم، شماره شش ، ص ۵۹۳ .

* * *

دکتر منوچهر مرتضوی بعد از اظهار نظریه فوق ، در کتاب ارزشمند «مکتب حافظ» بلافاصله می‌افزایند :

اگر چه محتمل است که منظور خواجه از صوفی، صوفیان ریاکاری باشد که حدیث مبارک را وسیله ریا و مردم‌آزاری قرار داده‌اند. ص ۳۲۳ .

و در تأیید استنباطشان از تعریض حافظ به عطار، در حاشیه می‌نویسند :
مؤید این استنباط، روش خاص خواجه بزرگوار است که معمولاً بدون تصریح به اسم، در غزل‌های خود به دیگران جواب می‌دهد و نظر آنها را با لحن نیشدار و استهزاء آمیز خاصی که دارد، رد می‌کند. چنانکه در جواب شاه‌نعمت‌الله‌ولی که گفته است:

ما خاک راه را به نظر کیمیا کنیم

صددرد را به گوشه چشمی دوا کنیم

فرموده :

آنان که خاک را به نظر کیمیا کنند

آیا بود که گوشه چشمی به ما کنند

و در پاسخ سعدی که فرموده است :

دردی است درد عشق که هیچش طبیب نیست
گر در دردمند عشق بنالد ، عجیب نیست

می‌فرماید:

عاشق که شد که یار به حالش نظر نکرد
ای خواجه درد نیست و گرنه طبیب هست

پ. ا. : سودی در شرح خود بر حافظ... مقصود حافظ را از صوفی، پیامبر اسلام (ص) پنداشته است ولی چنین به نظر می‌رسد که حافظ صوفی را در همان معنی رایج زمانش به کار برده است و چه بسا که در زبان صوفیان زمان حافظ شراب را بدون توجه به حدیثی یا مأخذ خاصی به طور کلی، ام‌الخبائث می‌گفته‌اند... وانگهی چه بسا يك قصدش از این توصیف مخالفت خوانی با صوفی‌نمایان روزگارش و طعنه زدن به ایشان بوده باشد.

۵- صفحه ۱۱ : می‌دمد صبح و کله بست سحاب

الصَّبُوحُ ، الصَّبُوحُ يَا أَصْحَابَ

می‌دمد: از دمیدن: سرزدن، طلوع کردن . / کله: پرده، چتر، سایبان ، خیمه، پشه‌بند، (کله‌بستن : نصب کردن خیمه از پارچه تنک و لطیف . فرهنگ معین) . / سحاب: ابر . / الصبوح: شراب صبحگاهی. / یا اصحاب: ای یاران، (اصحاب: یاران، دمسازان، همراهان، جمع صاحب. فرهنگ معین).

ش. س. : سپیده صبح می‌دمد، ابر هم پرده بسته یعنی سنبلی هواست . پس حالا ای یاران باده بیارید که بنوشیم زیرا به سلیقه باده‌نوشان در روز ابری، البته ابری که سبک باشد و احتمال بارندگی نداشته باشد، شراب نوشیدن مطبوع و پسندیده است. علی‌الخصوص که در چمن باشد.

خ. خ. : بامداد برآمد و ابر در آسمان پرده آویخت، ای یاران شراب بامدادی بیاورید و بنوشید.

ر. ذ. : سپیده صبح می‌دمد. ابر مانند پرده‌ای در هوا کشیده شده است. ای یاران باده بیاورید، باده بیاورید.

پ. ا. : صبح می‌دمد و ابر سایبان بسته است. یاران باده صبحگاهی، باده صبحگاهی. یعنی در آوردن باده صبحگاهی در این هوای مناسب شتاب کنید.

ع- صفحه ۱۱ : می‌چکد ژاله بر رخ لاله

الْمَدَامُ ، الْمَدَامُ يَا أَحَبَّابُ

ژاله : شبنم، تگرگ، باران. / المدام : شراب، (مدام : همیشه، شراب انگوری، بارانی که پیوسته بیارد. فرهنگ معین). / یا احباب : ای دوستان، (احباب : دوستان، یاران، جمع حبیب. فرهنگ معین).

ش. س. : به روی لاله، ژاله می‌چکد ای دوستان باده بیاورید بنوشیم. تکرار باده برای تأکید است مانند بیت سابق.

خ. خ. : شبنم بر چهره لاله فرو می‌ریزد ای دوستان باده بیاورید و بنوشید.
پ. ا. : ای دوستان شراب، شراب (بیاورید).

۷- صفحه ۱۱ : در میخانه بسته‌اند، دگر

اِفْتَتَحْ يَا مُفْتِحَ الْاَبْوَابِ

دگر : (قید زمان، در اینجا به معنی اکنون. خ. خ.) ، (دگر در این بیت به معنای باز - دوباره - و یا تأکید است. ش. س.). / افتتح : بازکن. / یا مفتح الابواب : ای گشاینده درها.

ش. س. : در میخانه را بسته‌اند یا خود باز در میخانه را بسته‌اند. یا مفتح الابواب، ای بازکننده درها بازکن یا خود باز، بازکن.

خ. خ. : اکنون در میخانه را قفل بر نهاده‌اند. ای گشاینده درها بازگشای.

پ. ا. : ای بازکننده درها (ای خداوند) ، آن در را نیز بگشا.

* * *

بهاءالدین خرمشاهی در کتاب نفیس «ذهن و زبان حافظ» در مورد این بیت می‌نویسند:
مصراع دوم می‌تواند به معنی عام در نظر گرفته شود و طلب هر فتوحی از مفتاح-
الابواب باشد. یا فقط طلب بازگشایی دری که بسته‌اند. ص ۳۵.

۸- صفحه ۵۴ : چشم حافظ زیر بام قصر آن حوری سرشت

شیوه جَنَاتُ تَجْرِي تَحْتَهَا الْأَنْهَارُ داشت

بام: تمام پوشش خانه، طرف بیرونی سقف خانه و سرای، پشت بام. فرهنگ
معین. / حوری سرشت: حور نژاد، (حُور: زن سیاه چشم، زن بهشتی، در عربی حور
جمع حَوَرَاء است به معنی زنی سپیدپوست که سیاهی چشم و موی او به غایت باشد ولی
در فارسی آن‌را مفرد گیرند و در جمع، حوران گویند و گاه‌یابی به حور افزایند و حوری
گویند و سپس حوری را به حوریان جمع بندند. فرهنگ معین). / جنات: جمع جَنَّت،
بهشتها، بوستانها، باغها. فرهنگ معین. / تجری: روان است، جاری می‌شود. /
[ن] تحتها: از زیر آن. / الانهار: نهرها، جویها، رودها.

ش. س. : چشم حافظ زیر بام قصر آن جانان حوری سرشت، شیوه جنتی گرفت که در آن
رودها جاری است. یعنی حال آن رودهای جاری جنت را دارد. حاصل اینکه
قصر آن جانان را به جنت تشبیه نموده و اشک چشم خود را به آن رودهایی
که در داخل جنت جریان دارد، تشبیه کرده است. حاشیه: مقتبس از آیه ۱۲
سوره صف (۶۱).

خ. خ. : دیده حافظ فرود بام کاخ آن زیبای مینوی نژاد به حالت بهشتیهای هشتگانه
شبهات دارد که از زیر آنها، نهرهای آب روان است. مقتبس از آیه ۸
سوره بینه (۹۸).

ر. ذ. : دیدگان حافظ در پای دیوار قصر آن پری پیکر، مانند جویبارهای بهشت بود.

مقتبس از آیه ۱۵ سوره آل عمران (۳).

۱. ا. : اشارت است بدین آیه از قرآن: آیه ۱۱ سوره بروج (۸۵) .
 پ.ع. : اقتباس از آیات چندی در قرآن مجید که به مناسبات مختلف وصف بهشت را
 برای مؤمنان فرموده است. مانند [آیات ۱۳، ۵۷، ۱۲۲] سوره نساء (۴) .

۹- صفحه ۱۷۰ : شب وصال و طی شد نامه هجر

سَلَامٌ فِيهِ حَتَّى مَطْلَعِ الْفَجْرِ

طی شد : در نور دیده شد ، در نوشته شد ، پیچیده شد . / نامه هجر: دفتر و
 طومار هجران ، (هجر به معنی هجران و دوری به فتح اول است ولی معمولاً به کسر
 خوانند . فرهنگ معین). / سلام : سلامت است. / فیه: در آن. / حتی : تا. / مطلع الفجر:
 طلوع پگاه .

ش.س. : (شب قدر...) امشب شب قدر است و نامه هجران به پایان رسید . هجران
 سپری شد. پس در این شب قدر تا طلوع و ظهور صبح ، سلامت و سعادت
 برقرار است. مراد این است که وصال جانان دست داده است.

خ.خ. : شب وصال است و نامه جدایی در نور دیده شد. این شب هنگام سلامت و
 بی‌گزندی است تا سپیده دم (چه ، وقت وصال یار است). مصراع دوم، آیه ۵
 سوره قدر (۹۷) است. و در قرآن‌هی به جای فیه آمده است.

ر. ذ. : در این شب قدر تا طلوع خورشید سلامت و سعادت برقرار است.

پ. ا. : سلامتی در آن تا دمیدن صبحگاه بر دوام است.

پ.ع. : سلام و سلامت و کرامت (در این شب) تا سپیده بامداد ادامه دارد .

* * *

شب قدر: لیلة القدر ، شبی است در ماه رمضان که شب عبادت و استغاثه است.
 قرآن در این شب بر پیغمبر نازل شده است. شب قدر به درستی معلوم نیست که کدام یک
 از شبهای رمضان است. شب هفدهم و شب نوزدهم و شب بیست و یکم و شب بیست

وسوم و شب بیست و هفتم را گفته‌اند. فرهنگ عمید، سه جلدی.

۱۰- صفحه ۱۷۰ : من از رندی نخواهم کرد توبه

وَلَوْ أَذَيْتَنِي بِالْهَجْرِ وَالْحَجْرِ

رندی : قلندری و وارستگی ، رهایی از بند قیود ظاهری ، خوشباشی . / ولو : اگرچه . / آذیتنی : مرا بیازاری . / بالهجر : با هجران و دوری . / الحجر : منع کردن و بازداشتن .

ش.س. : من از رندی توبه نمی‌کنم ولو اینکه مرا با هجر و حجر اذیت بکنی . یعنی اگر مرا از این کار منع نمایی و به هجران و فراق هم مبتلا سازی بازهم رندی را ترك نمی‌کنم و توبه نمی‌نمایم .

خ.خ. : من از قلندری و وارستگی ، بازگشت نخواهم کرد اگرچه مرا به دوری و منع از دیدار خود آزار رسانی .

ر.ذ. : اگر مرا با هجران و منع از عشقت بیازاری .

پ.ا. : من از رندی توبه نخواهم کرد، هرچندم که به جدایی و بازداشتن بیازاری .

ا.ا. : گرچه مرا به جدایی و محرومی بیازاری .

۱۱- صفحه ۱۷۰ : وفا خواهی جفاکش باش حافظ

فَإِنَّ الرَّبَّحَ وَالْخُسْرَانَ فِي التَّجَرِّ

فان : پس در حقیقت . / الربح : سود . / الخسران : زیان . / فی التجر : در تجارت . ش.س. : ای حافظ اگر طالب و خواهان وفایی باید جفا بکشی زیرا محققاً در تجارت هم فایده‌است و هم زیان . یعنی تاجر اگر در یک معامله زیان بکند، حتماً فایده هم می‌برد . حاصل کلام ، زحمت و رحمت با هم است ، پس صبر در مقابل جفا مستلزم وفاست .

خ.خ. : ای حافظ اگر وفا می‌جویی ، بلاکش باش چه ، سود و زیان در تجارت هردو تواند بود . مقصود آنکه رسیدن به وصال مطلوب بی‌تحمل دشواری و محنت

میسر نیست .

ر.ذ. : محققاً در تجارت سود و زیان هست.

پ.ا. : زیرا که در بازرگانی، سود و زیان هردو هست .

ا.ا. : هرآینه سود و زیان در بازرگانی است. تجارت هم سود دارد هم زیان.

۱۲- صفحه ۲۰۴ : بَضْرِبْ سَيْفَكَ قَتْلِي حَيَاتُنَا أَبَدًا

لَأَنْ رُوحِي قَدْ طَابَ أَنْ يَكُونَ فِدَاكَ

بضرب : با زدن. / سیفک : شمشیرت. / قتلی : کشتن من. / حیاتنا: زندگی ما . /

ابدا: همیشگی. / لان : زیرا. / روحی : روح من. / قد: به تحقیق. / طاب: شاد شد. /

ان یکون: اینکه بشود. / فداک: فدای تو .

ش.س. : کشتن من به ضرب شمشیرت برای من زندگی ابدی است . یا خود قتل من

به ضرب شمشیرت برای من حیات ابدی است زیرا روحم اگر فدایت شود بسیار

شاد می گردد. یا خود روحم خوش و خرم است که فدایت شود.

خ.خ. : کشتن من به زخم شمشیر تو زندگانی جاوید ماست چه ، روانم خوش است

که برخی و فدای تو شود.

ر.ذ. : کشته شدن من با شمشیر تو حیات جاودانه است زیرا اگر جانم فدای تو شود

پاک و پاکیزه می شود.

پ.ا. : کشته شدنم به ضرب شمشیر تو زندگی جاودانه است زیرا که خوشی روح من

در فدای تو شدن است .

۱۳- صفحه ۲۰۵ : قِصَّةُ الْعِشْقِ لَا أَنْفَصَامَ لَهَا

فُصِمَتْ هَاهُنَا لِسَانُ الْقَالَ

قصه العشق: داستان عشق. / لانفصام لها: برای آن بریده شدن نیست. / فصمت:

فصمت با فاء و صاد مهمله به صیغه مجهول یعنی بریده شد و منقطع شد و شکسته شد.

ق. غ. / هاهنا: اینجا. / لسان القال: زبان گفتار.

ش.س. : (... لسان مقال) قصه عشق انقطاع پذیر نیست یعنی قصه بی نهایت و بی پایان است که هرگز تمام نمی‌شود. و در این قصه زبان گفتار بریده شده. یعنی قصه‌ای نیست که با زبان بیان گردد زیرا داستان عشق حال است نه قال.

خ.خ. : داستان عشق راهیچ گسستی نیست (این قصه پیوسته برجاست). در اینجا زبان گفتار بریده ماند.

ر.ذ. : داستان عشق انقطاع پذیر نیست، تمام شدنی نیست. در اینجا زبان گفتار بریده است.

پ.ا. : داستان عشق گسیختگی و پایانی ندارد ولی زبان سخن گفتن در اینجا از هم گسست.

۱۴- صفحه ۲۰۵ : مَالِ سَلَمَى وَ مَنْ بِذِي سَلَمٍ
أَيْنَ جِيرَانُنَا وَ كَيْفَ الْحَالِ

ما: چگونه است؟ / ل: حرف صله. / سلمی: نام معشوقه‌ای است در شعر عرب و مانند لیلی مثال و رمز برای هر محبوب و عزیزی شده است. / من: کسی که. / بذی سلم: در ذی سلم، ذی سلم نام جایی و نیز رمز و مثال است برای جایگاه يك عزيز. / این: کجاست؟ / جیراننا: همسایگان ما، (جیران: جمع جار، همسایگان. فرهنگ معین). / کیف الحال: حال چگونه است؟

ش.س. : حال سلمی چطور است و آن که در ذی سلم است، حالش چگونه است و همسایگان کجا هستند و حالشان چطور است؟

خ.خ. : سلمی، معشوق ما را چه رسیده است و در ذی سلم - منزلگاه یار ما - کیست؟ همسایگان ما کجا رفتند و حال چگونه است؟

ر.ذ. : حال سلمی و آن که در ذی سلم است چگونه است؟ همسایگانمان کجا هستند و حالشان چگونه است؟

ع.ز. : اخذ و اقتباسی است از مطلع قصیده معروف بُوصَیری، معروف به قصیده بُرده:

أَمِنْ تَذَكُّرِ حَيْرَانٍ بِدِي سَلَمٍ
مَرْجَتْ دَمْعًا جَرَى مِنْ مُقَلَّةٍ بِدَمٍ

از کوچه رندان، ص ۲۱۴.

۱۵- صفحه ۲۰۵ : عَفَّتِ الدَّارُ بَعْدَ عَافِيَةٍ
فَأَسْأَلُوا حَالَهَا عَنِ الْأَطْلَالِ

عفت: محو و نابود شد. / الدار: خانه. / بعد: بعد از. / عافیه: آبادانی. / فاسألوا: پس سؤال کنید. / حالها: حال آن (خانه) را. / عن الاطلال: از خرابه‌های بازمانده، (اطلال: جمع طلل، نشانهای سرای، جایهای بلند و برجسته از خانه‌های خراب. فرهنگ معین).

ش.س.: خانه بعد از آبادانی محو و مندرس گشت، پس حالش را از خرابه‌های آن سؤال نمایید. یعنی نابودی خانه از خرابه‌هایش معلوم است، پس وضع آن را از اطلال بپرسید.

خ.خ.: خانه‌ای که درست و آباد بود، ویران و ناپدید گردید. حال آن سرای را از ویرانه‌های بازمانده بپرسید.

ر.ذ.: خانه پس از آنکه آبادان بود، به نابودی و خرابی گرایید. حالش را از خرابه‌ها بپرسید.
پ.ا.: خانه از پس آبادانی ویران شد. حال آن را (خانه را) از آثار برجای مانده‌اش بپرسید.

۱۶- صفحه ۲۰۶ : فِي جَمَالِ الْكَمَالِ نِلْتُ مَنِيَّ
صَرَفَ اللَّهُ عَنْكَ عَيْنَ كَمَالٍ

فی جمال الکمال: در زیبایی تمام. / نلت: رسیدی. / منی: به ضم میم و فتح نون جمع مُنِیه به معنای آرزو. ش.س.: / صرف الله: خداوند دفع کند یا برگرداند (فعل ماضی در معنای مضارع). در نسخه قزوینی صَرَفَ بدون تشدید راء و در نسخه خانلری با تشدید راء آمده که ظاهراً هردو درست است. و از طرفی، چون صَرَفَ را مبالغه صَرَفَ نوشته‌اند، پس صَرَفَ در مقام دعا از صَرَفَ بهتر به نظر می‌رسد. / عنک: از تو. / عین کمال:

چشم زخم، (کمال نام‌مردی بوده که در میان عرب به شورچشمی شهرت داشته است. پ. ا.). ش. س. : ای جانان در کمال زیبایی به آرزوهای رسیدی. در عین کمال حسن به مرادات خودت هم رسیدی. حق تعالی عین کمال را از تو دفع نماید، چشم زخم به تو نخورد... عربی بوده به نام کمال، این شخص به هر چیزی که با آرزوی نفسانی می‌نگریست آن شیء را بلافاصله خطری متوجه می‌شد و آسیبی می‌دید و از بین می‌رفت. بعدها به طریق تشبیه و استعاره، به هرچشمی که سبب نظر خوردگی می‌شد، «عین کمال» گفتند.

خ. خ. : در برخی نسخ، فی کمال الجمال به جای فی جمال الکمال آمده که بر متن ترجیح دارد. با داشتن کمال زیبایی و نکویی کامرواشدی، ایزد چشم زخم حسود را از تو دور گرداند.

ر. ذ. : در منتهای زیبایی به آرزوهای رسیدی، خداوند چشم بد را از تو دور کند. پ. ا. : در زیبایی کمال به آرزوی خود رسیدی، خداوند از تو، چشم زخم کمال را برگرداند.

۱۷- صفحه ۲۰۶ : يَا بَرِيدَ الْحَمِيْ حَمَاكَ اللهُ

مَرْحَبًا مَرْحَبًا ، تَعَالِ تَعَالِ

یا برید: ای پیک. / الحمی: علف‌زاری که آن را حکام برای چهار پایان خود از غیر منع کنند. در عرف شعراء محل اقامت معشوقه که دست هیچکس بدان نمی‌رسد. لغت‌نامه دهخدا، به نقل از درجستجوی حافظ. نك به بیت شماره ۶۹. / حماك الله: خداوند ترا حفظ کند. / مرحبا: خوش‌آمدی، آفرین. / تعال: بیا.

ش. س. : ای پیک حمی، خداوند ترا حفظ کند. مرحبا مرحبا، بیا بیا.

خ. خ. : ای پیک جایگاه ویژه معشوق، خدا ترا نگاه دارد. خانه بر تو گشاده باد، خوش آمدی بیا و فرود آی.

ر. ذ. : ای قاصد دیار دلدار - خداوند نگهدارت باد - و با گشایش روبرو شوی، پیش بیا.

پ. ا. : ای پیک قرقگاه محبوب، خدایت حمایت کند. آفرین آفرین، بیا بیا.

۱۸- صفحه ۲۰۶: شَمَمْتُ رَوْحَ وِدَادٍ وَ شِمْتُ بَرْقَ وِصَالٍ

بیا که بوی ترا می‌رم ، ای نسیم شمال

شمت: بوییدم ، استشمام نمودم. / روح و داد: بوی خوش دوستی. / شمت: دیدم. / برق: آذرخش درخشش. / بوی ترا می‌رم: برای بوی تو می‌میرم ، بسویت را قربان می‌شوم. / نسیم: باد ملایم و خنک ، بوی خوش. / شمال: بادی که از جانب شمال وزد. فرهنگ معین.

ش.س. : بوی دوستی را شنیدم (استشمام نمودم) و برق وصال را جملگی سیر و تماشا کردم. یعنی نشانه وصال را دیدم. بیا که قربان بویت گردم ای نسیم شمال که از کوی جانان می‌وزی ، بیا که قربان بوی روح افزایشت گردم.

خ.خ. : بوی خوش دوستی را شنیدم و روشنی و آذرخش وصل را نگریستم. ای باد نرم و خنک شمال که از کوی جانان برخاسته‌ای ، بشتاب که جانم فدای بوی خوشت باد.

ر.ذ. : رایحه دوستی به مشامم رسید و برق وصال را دیدم. ای نسیم شمال که از دیار یار می‌آیی ، جانم فدای رایحه دل انگیزت.

پ.ا. : بوی خوش دوستی را استشمام کردم و برق وصال را دیدم.

پ.ع. : بوی دوستی را استشمام کردم و برق وصال را مشاهده نمودم. بیا که در آرزوی این بوی دوستی و شوق وصال هستم.

۱۹- صفحه ۲۰۶: أَحَادِيَا بِجَمَالِ الْحَبِيبِ قِفْ وَ أَنْزِلْ

که نیست صبر جمیل ز اشتیاق جمال

ا: حرف ندا. / حادی: شتران، حُدی خوان ، سرودگوی. حُدی ممال حُداء - به کسریا ضم اول - سرود و آوازی که ساربانان عرب خوانند تا شتران تیزتر روند. فرهنگ معین. / ب: حرف صله. / جمال الحبیب: شتران دلدار، (جمال: جمع جمل، شتران. فرهنگ معین). / قف: توقف کن. / انزل: فرود آی. / صبر جمیل: شکیبایی نیکو. فرهنگ

معین. / اشتیاق: آرزومندی.

ش.س. : [با قرائت که نیست صبر، جمیل...] ای ساربان‌ی که شتران جانان را باتغنی و ترنم می‌رانی، توقف کن و فرود آی. یعنی حرکت مکن زیرا از اشتیاق جمال جانان صبر برای من خوش‌آیند نیست (گوارا نیست و تلخ است). یعنی طاقت راه رفتن برایم نمانده، پس فرود آی که اندکی استراحت نمایم.

خ.خ. : ای حادی (ای‌حدا خوان یا سرود خوان)، برای راندن شتران دوست درنگ کن و فرود آی که مرا از آرزومندی دیداروی شکیب تمام (صبر جمیل) نماند. ر. ذ. : ای ساربان که با سرود خود شتران‌یار را می‌رانی، بایست. از شدت آرزوی دیدار یار بی‌تابم.

پ.ا. : [با قرائت که نیست صبر، جمیل...] ای ساربان‌ی که شتران دوست را ترنم‌کنان پیش می‌رانی، بایست و فرود بیای. زیرا که صبر در اشتیاق جمال دوست برای من نیکو نیست.

۲۰- صفحه ۲۰۹ : هر نکته‌ای که گفتم در وصف آن شمائل

هر کس شنید گفت: **لِلّٰهِ دَرُّ قَائِلٍ**

نکته: نقطه، مسأله دقیق، مضمون باریک، سخن لطیف و نغز، رمز. فرهنگ معین. / شمائل: (شمایل: جمع شمال و شمیله، طبعها، خویها، صورت، چهره، شکل. فرهنگ معین)، (در سیاق فارسی بیشتر به معنی روی زیبا و شکل مطبوع و در عربی، جمع شمیله است به معنی طبع و خوی و خلق. خ.خ.). / لله: برای خدا. / در: (در، به فتح دال و رای مشدده یعنی شیر، اما در این قبیل جاها مراد عمل است. موقعی که می‌خواهند درباره کسی دعای خیر بکنند، گویند: لله در قائل، به معنای لله عمله یعنی عمل خیری است، حق تعالی جزای نیک دهد. ش.س.). (در: خوبی، خیر، خوشی. ر. ذ.). / قائل: گوینده.

ش.س. : هر نکته‌ای که در وصف اخلاق آن جانان گفتم، هر کس شنید گفت: لله در قائل. یعنی گوینده این تعریف عملش خیر است و خداوند جزای خیرش دهد.

الحاصل این عبارت عرب معادل است با جمله‌ای که در زبان ترکی گویند : شیر مادرش حلال باشد و یا شیری که از مادر خورده حلالش باشد.
 خ. خ. : هر مسأله دقیقی که در توصیف آن شکل مطبوع و چهره زیبا بیان کردم، هر کس سخن مرا شنید، گفت: گوینده را از خداوند خیر بسیار باد.
 ر. ذ. : لله در قائل: نيك بادگوینده را. خداگوینده را نيكي دهد. خیر و خوشی باد گوینده را.

۲۱- صفحه ۲۰۹ : دل داده‌ام به یاری ، شوخی ، کشی ، نگاری

مَرْضِيَّةُ السَّجَايَا ، مَحْمُودَةُ الْخَصَائِلِ

شوخی : گستاخ ، زنده دل ، خوشگل . فرهنگ معین . / کش : خوش ، نیک . فرهنگ معین . / مرضیة السجایا : پسندیده منش ، دارنده خویهای پسندیده ، (سجایا : جمع سَجِيَّة ، طبایع ، خلقها ، خویها . فرهنگ معین) . / محمودة الخصال : ستوده خوی ، دارنده خصلتهای ستوده ، [خصائل : (جمع خَصِيْلَه : قطعه گوشت پی دار) ، خصلتها ، صفات . فرهنگ معین] .

ش.س. : دلم را به یک یار و به یک شوخ و به یک لطیف و به یک نگاری داده‌ام که اخلاق و اطوارش مقبول و خوی و خصایلش محمود و مدوح است . الحاصل ، به نگاری دل داده‌ام که ظاهر و باطنش مقبول و مطبوع است . عاشق نگاری شده‌ام که به این اوصاف متصف است .

خ. خ. : دل به دلبر گستاخ و شیرین حرکات زیبا سپرده‌ام که پسندیده منش و ستوده خوی است .

۲۲- صفحه ۲۱۱ : چشم بیمار مرا خواب نه درخور باشد

مَنْ لَهُ يَقْتُلُ دَاءً دَنْفٌ كَيْفَ يَنَامُ

درخور : شایسته ، سزاوار . / من : کسی که . / له : برای او . / یقتل : می‌کشد ، (نسخه پ. خ. : یقبل) . / داء : درد . / دنف : به فحش ، بیماری دائمی ملازم است و در اینجا صفت داء است . ق. غ. / کیف : چگونه ؟ / ینام : می‌خوابد .

ش.س. : چشم‌خونبار مرا خواب چه درخور باشد: چشم خونبار من شایسته آن نیست که به خواب رود. زیرا کسی که بیماری دایمی و کشنده در قصد هلاکش است چگونه تواند خوابید. مراد ، کسی را که مرض دنف ادناف [!] و زبون و نحیف نماید، خواب برایش حرام می‌شود .

خ.خ. : خواب و آسایش با دیده بیمار و خمار آلود من سازگاری ندارد. کسی که وی را دردی کشنده است، چگونه دیده برهم تواند نهاد.

ر. ذ. : با پذیرش ضبط حافظ خاقلری - که مناسب تر هم هست - معنای مصراع چنین می‌شود: کسی که بیماری مزمنی را پذیراست، چگونه می‌تواند بخوابد.

ق.غ. : این مصراع در عموم نسخ ، محرف است و تصحیح واقعی آن به دست نیامد ولی به همین نحو که فعلاً چاپ شده و مطابق شرح سودی است ، گویا اقرب صور به واقع باشد . . . و کلام به تقدیر تقدیم و تأخیر است یعنی من له داء دنف یقتل کیف ینام ، یعنی کسی که او را بیماری دایمی کشنده‌ای است چگونه تواند خوابیدن .

* * *

به نظر بنده، با پذیرش یَقْبَلُ : روی می‌آورد ، مصرع صورت مناسب‌تری خواهد داشت و معنای تحت‌اللفظی آن چنین خواهد بود :
کسی که برای او، روی می‌آورد دردی کشنده، چگونه می‌تواند بخوابد.

۲۳- صفحه ۲۱۱ : تو ترحم نکنی بر من مخلص گفتم

ذَاكَ دَعَوَايَ وَهَا أَنْتَ وَتِلْكَ الْآيَامُ

مخلص: بی‌ریا . / ذاك : آن. / دعوی : دعوی من. / ها : اینك ، (حرف تنبیه . ش.س.) / انت : تو. / تلك : این. / الايام : روزها، (ایام : جمع یوم، روزها، ادوار، روزگار. فرهنگ معین).

ش.س. : (... بر من بیدل...) به جانان گفتم : تو هرگز بر من بیدل رحم نخواهی کرد

زیرا که ظالمی و دعوای من هم همین است. یعنی دعوای من بر سر همین مطلب است. حال این تو و این آن روزگاری که می‌بینی. مراد، این حرف مرا به مرور ایام تصدیق خواهی کرد. حاصل سخن، این معنی به مرور ایام به ثبوت می‌رسد و مورد تصدیقت قرار می‌گیرد، ان شاء الله تعالی. خلاصه، از اینکه ترحمم نمی‌کنی، زمانی پشیمان خواهی شد، چون روزگار است شوخی نیست.

خ. خ. : گفتم بر من که عاشق صادق، بخشایش نمی‌آوری. ادعای من این است و این توبی که بی‌مهری و این روزگار من است.

ر. ذ. : گفتم: تو بر من عاشق صادق، رحم نمی‌کنی، همه سخن من این است.

می‌گویی نه! این تو و این روزگار.

پ. ا. : این من و آن هم تو و آن هم گذشت روزگار (که ترحم نداشتن ترا بر من مخلص اثبات خواهد کرد).

۲۴- صفحه ۲۱۲: بُشْرَى إِذَا السَّلَامَةُ حَلَّتْ بِذِي سَلَمٍ

لِلَّهِ حَمْدٌ مُعْتَرِفٌ غَايَةَ النِّعَمِ

بشری: بشارت، مژده دادن. / اذ: وقتی که، (از ادات تعلیل است. ش. س.). / السلامه: رستگاری، تندرستی، صلح و آشتی. / حلت: فرود آمد. / بذى سلم: در ذی سلم، ذی سلم نام مکانی که استعاره است برای شهر و دیار و مکان معشوق و در اینجا استعاره است برای شیراز. / لله: برای خدا. / حمد: ستایش. / معترف: اعتراف کننده، اقرار کننده. / غایة النعم: نهایت نعمتها.

ش. س.: (... اذا...) خواجه به طریق خطاب عام می‌فرماید: مژده باد بر شما که سلامت به ذی سلم یعنی به شهر شیراز نازل شد. در واقع لطف و احسان خداوند حلول و نزول کرد. مراد، شاه شجاع به مقر سلطنت وارد شد. و معترف این نعمت بزرگ، شکر خدا را به جا می‌آورد. یعنی آمدن يك چنین پادشاه عادل به مقر سلطنت و جلوسش به تخت شاهی نعمت بسیار بزرگ است، پس ما این نعمت بزرگ را معترفیم و شکر خدا را به جا می‌آوریم.

خ. خ. : مؤده باد، آنگاه که تندرستی و عافیت در ذی‌سلم فرود آمد. خدای راست ستایش آن که نهایت نعمتهای حق را می‌شناسد.

ر. ذ. : ستایش کسی که به بی‌پایانی نعمتها، خستو است، ویژه حضرت باری است.
پ. ا. : ۱- مؤده باد به ذی‌سلم که سلامت بدانجا نازل شد. بر این کمال و غایت نعمتی که به ما داده شده است، اعتراف می‌کنیم و خداوند را سپاس می‌گزاریم.
ص ۶۶. ۲- بشارت باد که سلامت به ذی‌سلم فرود آمد. خدای را سپاس می‌گزاریم و به کمال نعمتی که به ما ارزانی داشت، معترفیم. ص ۳۷۸.

۲۵- صفحه ۲۱۲: پیمان شکن هر آینه گردد شکسته حال

إِنَّ الْعُهُودَ عِنْدَ اللَّهِ لَكَيْدٌ

شکسته حال: پریشان و بینوا. / ان: به درستی که. / العهود: پیمانها. / عند: پیش. / ملوک: صاحب ملک، صاحب، پادشاه. فرهنگ معین. / النہی: نهی، به ضم نون و فتح هاء با الف مقصوره، جمع نُهیّه به ضم نون به معنای عقل است. ش. س. / ذم: جمع ذمه: عهد، پیمان، ضمان.

ش. س. : این بیت تعریض است به پیمان شکنی تراکمه و سپس شکست خوردن آنها از شاه شجاع و منهدم شدنشان. خواجه فرماید: البته که عهد شکن، شکسته حال و پایمال می‌گردد زیرا عهدها و پیمانها در نزد صاحبان عقلها از نقض مصووند. یعنی اشخاص عاقل هرگز عهد شکنی نمی‌کنند، پس عهود در نزد آنها مصون و مأمون است. چونکه از مکافات نقض عهد آگاهند و می‌دانند که عهد شکن، بدحال و شکسته بال می‌شود.

خ. خ. : عهد شکن به یقین بد حال و زار و نزار خواهد شد. همانا پیمانها نزدیک خردمندان، ضمانت و امان است. مقصود آنکه حفظ پیمان، فرض ذمه است و آدمی باید از عهده عهد برآید.

ر. ذ. : پیمانها، پیش عقلا انجام شدنی هستند.

پ. ا. : پیمانها، نزد خردمندان مصووند (بر ذمه خردمندانند).

ق. غ. : این مصراع بدون شك مأخوذ است از قول مُتَنَبِّی:

وَبَيْنَنَا لَوْرَ عَيْنِهِمْ ذَاكَ مَعْرِفَةٌ
إِنَّ الْمَعَارِفَ فِي أَهْلِ النَّهْيِ ذِمَّةٌ

م. ق. : مصراع دوم این بیت تضمین مصراعی است از متنبی با آنکه تصرفی در آن و بیت متنبی این است: [بیت فوق]. دوره مجله یادگار، سال اول، شماره ۶.

۲۶- صفحه ۲۱۲ : درنیل غم فتاد، سپهرش به طنز گفت

الآنَ قَدْ نَدِمْتَ وَ مَا يَنْفَعُ النَّدَمَ

طنز: افسوس کردن ، مسخره کردن ، سرزنش کردن ، طعنه . فرهنگ معین .
الآن: حال. / قد: به تحقیق . / ندمت : پشیمان گشتی . / و: واو حالیه. / ماینفع: سود نمی کند، سود ندارد. / الندم: پشیمانی، (ندم: پشیمانی، ندامت. فرهنگ معین).
ش. س.: دشمن شاه چون فرعون به نیل غم افتاد. و فلک به طعنه گفتش الان دیگر از سرکشی ات پشیمان گشته‌ای. چون فرعون وقتی که در دریای نیل غرق می شد، حقیقت برایش روشن گشت اما پشیمانی فایده نبخشید. یعنی تو هم از عصیان توبه کردی چون فرعون، اما توبه یأس فایده ندارد زیرا قبل از حواله شدن تیغ شاه به رویت، بایستی توبه‌نمایی. الحاصل، پشیمانی بعد، فایده ندارد.

خ. خ. : پیمان گسل مانند فرعون درنیل غصه و رنج غرقه شد و آسمان آنگاه به‌ریش‌خند به وی گفت: اینک پشیمان شدی و پشیمانی راسودی نیست. مضمون این بیت مقتبس از آیه ۹۱ و ۹۰ سوره یونس (۱۰) است.

ر. ذ. : محققاً اکنون پشیمان شده‌ای و سودی ندارد.

م. ق. : محل وقوع این حادثه تاریخی [یعنی غرق شدن فرعون در دریا، هنگام تعاقب موسی (ع)] در بحر احمر بوده است که سابق بحر قلزم می‌گفته‌اند . ولی عجب است که بعضی کتب تواریخ از جمله حبیب السیر، تصریحاً و در اشعار بعضی از شعراء ایرانی اشاره و تلویحاً، محل وقوع این حوادث به رود نیل نسبت

داده شده است. دوره مجله یادگار، سال اول، شماره ۶.
 پ. ع. : درموزه ملی قاهره، مومیایی شده جسدی است که مصریان آن را فرعون معاصر
 موسی می‌دانند و می‌گویند طبق روایات چندی، از رود نیل گرفته شده است.
 والله اعلم بحقائق الامور.

* * *

دراین نقل قول، آنچه که قابل تأمل است، گرفته شدن فرعون است از رود نیل
 نه دریای احمر. هرچند که دریای احمر، محل غرق شدن فرعون باشد.

الصَّبْرُ مُرٌّ وَالْعَمْرُ فَانٍ
 ۲۷- صفحه ۲۸۹ :
 يَا لَيْتَ شِعْرِي حَتَّامَ الْقَاهِ

الصبر: صبر: بردباری کردن، شیرابه سفت شده‌ای که از گیاه صبر به دست می‌آورند.
 طعم صبر زرد، بسیار تلخ و مهوع و بویش بسته به انواع آن فرق می‌کند. فرهنگ معین. /
 مر: تلخ. / العمران: زندگی، فانی است. / یالیت: ای کاش. / شعری: می‌دانستم. /
 حتام [حتی + ما]: تا کی، تا چه زمان، تا چه وقت. / القاه: او را دیدار می‌کنم.
 ش. س. : برای عاشق صبر کردن در برابر بلای عشق و محبت تلخ است. مشکل است و
 عمرهم فانی است. مراد، برای صبر مدت مدید لازم است و عمرهم وفانمی‌کند
 که عاشق بتواند با صبر به امید وصال باشد... حاصل مطلب، صبر تلخ است
 و عمر فانی. پس کاش می‌دانستم یعنی اطلاع داشتم از اینکه جانان را به چه نحو
 می‌شود پیدا کرد. مقصود، برای پیدا کردن و یافتن جانان علمی و اطلاعی داشتم.
 خ. خ. : صبر تلخ است و زندگانی سپری و نیستی پذیر، کاش می‌دانستم تا کی او را
 دیدار نمی‌کنم.

ر. ذ. : شکیبایی تلخ و عمر فانی است. کاشکی می‌دانستم کی او را می‌بینم.
 پ. ا. : صبر تلخ است و عمر فانی. ای کاش می‌دانستم که او را کی می‌بینم.
 ق. غ. : حتام در عربی به معنی تا کی و تا چه زمان و تا چه وقت است نه به معنی کی

و چه زمان و چه وقت. و به این معنی اخیر یعنی کی، عرب متی می‌گوید نه حتام. و بنابراین به اندک تأملی واضح می‌شود که استعمال حتام در بیت محل بحث ما، به جای خود نیست چه مقصود این است که: ای کاش می‌دانستم کی او را می‌بینم نه تا کی او را نمی‌بینم که به کلی ضد مقصود است. پس برای توجیه کلام خواهی یا باید که فرض کرد که عموم نسخ در اینجا، محرف است و در اصل کلمه دیگری بوده به جای حتام یا آنکه (بر فرض صحت نسخ) باید کلام را به تقدیر نفی گرفت یعنی «یالیت شعری حتام لالاقاه»، یعنی ای کاش می‌دانستم تا کی او را نمی‌بینم و تا چند به بلای حرمان و هجران او مبتلا خواهم بود.

۲۸- صفحه ۲۹۵: از خون دل نوشتم نزدیک دوست نامه

إِنِّي رَأَيْتُ دَهْرًا مِّنْ هَجْرِكَ الْقِيَامَةِ

انی: به درستی که من./ رأیت: دیدم./ دهرا: دنیا را./ مِّنْ هَجْرِكَ: از دوری تو. کاف را به کسر هم می‌توان خواند./ القيامة: رستاخیز.

ش.س.: (... نزدیک یار..). از خون دل به حضور یار نامه‌ای نوشتم. با خون دل به یار نامه‌ای نوشتم. مندرجات آن مکتوب، مضمون مصراع دوم است: ای جانان از هجرانت واقعاً عالم قیامت را دیدم. یعنی در دوری تو عالم به نظرم قیامت آمد. الحاصل، هجرانت هلاکم کرد.

خ.خ.: از غصه و اندوه درون به دوست نامه نگاشتم که همانا سختی روزگار رادر هجران تو چون روز رستاخیز دیدم.

پ.ا.: به سبب هجرت، روزگار را چون قیامت دیدم.

ا.ا.: این سه بیت، از سنایی است و تمامی غزل وی درخور دقت:

دی ناگه از نگارم انسدر رسید نامه

قَالَتْ رَأَى فَوَادِي مِّنْ هَجْرِكَ الْقِيَامَةِ

گفتم وفا نداری ، گفتا که آزمودی

مَنْ جَرَّبَ الْمُجَرَّبَ حَلَّتْ بِهِ النَّدَامَةُ

گفتم که عشق و دل را باشد علامتی هم؟

قَالَتْ دُمُوعُ عَيْنِي لَمْ يَكْفِ بِالْعَلَامَةِ

۲۹- صفحه ۲۹۵ : دارم من از فراقش در دیده صد علامت

لَيْسَتْ دُمُوعُ عَيْنِي هَذَا لَنَا الْعَلَامَةُ

لیست: نیست. / دموع: اشکهای چشم، جمع دمع (دمع: اشک، سرشک، دموع جمع. فرهنگ معین). / عینی: چشم من. / هذا: این. / لنا: برای ما. / العلامة: نشان. ش. س. : (...فراقت...) ای جانان از فراق در دیده‌ام صدگونه علامت عشق وجود دارد. چه، تنها اشک چشم علامت عشق مانیت. اشک چشم، نشانه وجود عشق ما نیست بلکه در دیده‌ام غیر از آن هزاران علایم دیگر هست. مثلاً خون دیده، خوناب دیده و غیر از اینها چند علامت دیگر هست که همه دلیل عشق ماست.

خ. خ. : من از جدایی وی در چشم صد نشان دارم. آیا این اشکهای دیده من برمهجوری ما نشان نیست.

ر. ذ. : این نشانه، تنها اشک دیدگان من نیست.

پ. ا. : آیا این اشکهای چشمانم، نشانه نیست؟

۳۰- صفحه ۲۹۵ : هر چند کازمودم از وی نبود سودم

مَنْ جَرَّبَ الْمُجَرَّبَ حَلَّتْ بِهِ النَّدَامَةُ

من: کسی که. / جرب: آزمود، مضارع معنی می‌شود. / المجرب: آزموده. / حلت: فرود آمد، مضارع معنی می‌شود. / به: به او. / الندامة: پشیمانی، (ندامت، درتداول به کسراول: پشیمان شدن، تأسف خوردن، پشیمانی. فرهنگ معین).

ش. س. : هر قدر که توانستم آزمودم، بالاخره از آن جانان فایده‌ای ندیدم زیرا کسی که آزموده را بیازماید جز پشیمانی چیزی عایدش نمی‌شود. پشیمان می‌شود. حاصل مطلب، با علم از بی وفایی جانان، تکرار تجربه ندامت باری آورد. علی کل حال، اگر کسی شخصی و یا چیزی را پس از یک بار آزمایش، دوباره تجربه نماید، لابد پشیمان می‌گردد. این مصراع در اصل يك ضرب المثل است. با اسکان بای مجرب، موزونش کرده و مصرع ثانی قرار داده است.

خ. خ. : چندان که آزمایش کردم، از وی بهره وصالی به من نرسید که گفته‌اند: هر که آزموده را دوباره بیازماید، به او پشیمانی رسد.

ر. ذ. : کسی که آزموده را بیازماید، پشیمان شود.

پ. ا. : هر آن کس که آزموده را بیازماید، پشیمانی برد.

پ. ع. : هر کس آزموده را بیازماید، ندامت و پشیمانی را شایسته است.

م. ق. : مصراع دوم این بیت، مثلی است معروف از امثال عرب به عین عبارت، بدون هیچ تغییر و تبدیل. دوره مجله یادگار، سال اول، شماره ۶.

۳۱- صفحه ۲۹۵: پرسیدم از طبیبی احوال دوست، گفتا

فِي بُعْدِهَا عَذَابٌ فِي قُرْبِهَا السَّلَامَةُ

فی بعدها : در دوریش . / عذاب : شکنجه . / فی قربها : در نزدیکی . / السلامة : (سلامت : بی گزند شدن ، بی عیب شدن ، رهایی یافتن ، امنیت ، رستگاری ، شفا ، تندرستی، آرامش ، صلح ، سالم . فرهنگ معین) .

ش. س. : (... فی قربها... فی بعدها...) احوال و اطوار دوست را از طبیبی سؤال کردم . از طبیب پرسیدم که اختلاط و امتزاج بادوست به چه وجه باید باشد؟ جواب داد: در قربش عذاب و در دوریش سلامت و عفت است. یعنی اگر به معشوقه، نزدیک شوی اغیار و اضداد ورقبا ، برایت مزاحمت ایجاد می‌کنند. اما اگر دور باشی کسی با تو کاری ندارد.

خ. خ. : از پزشک دل آگاهی، حال عشق دوست را سؤال کردم. پاسخ داد: در دوری

معشوق شکنجه و عذابی نهفته است و در نزدیکی و دیدار وی، ایمنی و خوشی.
 ر.ذ. : در هجرانش رنج و در کنارش سلامت است. ظاهراً ضبط حافظ قریب: فی قربها
 عذاب فی بعدها السلامة، درست‌تر به نظر می‌رسد.
 پ.ا. : در دور بودنش عذاب و در نزدیک بودنش سلامت است.

۳۲- صفحه ۲۹۵ : گفتم ملامت آید گر گردد دوست کردم

وَاللّٰهُ مَا رَأَيْنَا حُبًّا إِلَّا مَلَامَةً

ملامت: سرزنش. / والله: سوگند به خدا. / ما رأینا: ندیدیم. / حبا: دوستی را. /
 بلا ملامة: بدون سرزنش و ملامت.

ش.س. : (... آرد گر گردکوت ...) مصراع دوم، مقول يك فعل مقدر «گفت» است.
 محصول بیت: به جانان گفتم اگر در اطراف کوی و محلت بگردم، برایم باعث
 ملامت و توبیخ می‌شود. مراد، رقبا و اغیار با ملامت و سرزنش آزارم می‌دهند
 و رنجیده خاطر می‌کنند. جانان در جوابم گفت: والله ما محبت بدون ملامت
 ندیدیم. مقصود، عاشق از ملامت مصون و برکنار نیست.

خ.خ. : با خود گفتم، اگر پیرامون یار برآیم مرا سرزنش کنند و به خدا سوگند، ما
 عشقی را بدون سرزنش ندیدیم یعنی عشق به یقین ملامت نیز هست. مصراع
 دوم به همین صورت بدون نقص است و مقول قول عاشق، برای تأکید معنی
 مصراع اول است.

ر.ذ. : سوگند به خدا که عشق بدون ملامت ندیدیم.

پ.ا. : به خدا که عشقی، بدون سرزنش ندیده‌ام.

ق.غ. : ربط مصراع ثانی با اول چندان واضح نیست و چنانکه سودی در شرح دیوان
 گوید، ظاهراً مصراع ثانی به تقدیر کلمه «گفت» است قبل از آن؛ به نحوی که
 که تمام آن جمله، مقول قول معشوق باشد.

۳۳ - صفحه ۲۹۶ : حافظ چوطالب آمد جامی به جان شیرین

حَتَّى يَذُوقَ مِنْهُ كَأْسًا مِنَ الْكَرَامَةِ

حتی: تا. / یذوق [مقدر به آن]: اینکه بچشد. / منه: از آن. / کاسا: جام را. / من الکرامه: از نیکی و بخشش، (کرامت: بزرگی، جوانمردی، بخشندگی، خارق‌عادتی که به دست ولی انجام یابد کرامت نامیده می‌شود. فرهنگ معین).

ش.س.: از آنجا که حافظ طالب عشقت آمد، طالب عشق توست، به خاطر جان شیرینت جامی اعطایش کن تا از آن جام عطایی و کرامتی شما، کاسه‌ای بچشد. یعنی نوش‌کند. مراد، از جام کرامتی شما کاسه‌ای بنوشد.

خ.خ.: حافظ هوادار و خواستار شد که جان شیرین خود را در بهای جامی بدهد تا با دادن جان، ساغری از کرامت عشق بچشد. ظاهراً ضمیر در منه، به مفهوم جمله سابق یعنی مصراع اول مربوط است.

ر.ذ.: حرف اضافه به «در مفهوم» در عوض «در مقابل» و «به جای»، استعمال شده است. لغت نامه، ذیل حرف «ب». حافظ در برابر جان شیرینش خواستار جام شرابی از لبان شماست. حافظ حاضر است جان شیرین خود را بدهد تا از جام بخشش و کرامت شما جرعه‌ای بنوشد.

پ.ا.: تا پیاله‌ای از جام کریمان بچشد.

ق.غ.: جواب چو، درست معلوم نیست چیست و گویا به تقدیر «می‌خرد جامی به جان شیرین» یا چنانکه سودی گوید: «بده جامی به جان شیرین» و نحو ذلک باید باشد.

۱.ا.:

وقتی خوش است مارا، لابد نبید باید

وقتی چنین به جانی، جامی خرید باید

مولانا، دیوان کبیر، جزو دوم ص ۱۷۸.

۳۴ - صفحه ۲۹۸ : به صوت بلبل و قمری اگر ننوشتی می

علاج کی کنمت ، آخِرُ الدَّوَاءِ الْكَيِّ

قمری: پرنده‌ای است از راسته کبوتران ، کبوتر یا هو ، یا کریم . فرهنگ معین. /
آخرالدواء: واپسین دارو. / الکی: داغ ، آهن تافتته‌ای است که بر برخی از جراحات
می‌نهند. (کئی: داغ کردن، نشان سوختگی در پوست، داغ. فرهنگ معین) .
ش.س. : اگر با آواز بلبل و قمری شراب نخوری، اگر در فصل بهار باده ننوشتی با
داغ کردن عیالجت می‌کنم. زیرا در حدیث شریف می‌فرماید: آخرالدواء الکی،
یعنی اگر کسی مبتلا به مرضی شود که با انواع و اقسام ادویه علاج نپذیرد،
بالاخره به وسیله داغ کردن علاج می‌شود. پس به همین جهت می‌فرماید :
اگر در فصل بهار باده نخوری یقین دیوانه‌ای، لذا باید داغت کرده که عقلت
به سرت بیاید. چون برای دفع جنون، سر را داغ می‌زنند. پس معنای منطوقی
ترکیب یعنی آخرین دوا، داغ است.

خ.خ. : اگر در بهار به آوای خوش هزار دستان وفاخته [ظ. فاخته غیر از قمری است. نک
به فرهنگ معین] باده نخواهی ترا از بیماری غم روزگار، هرگز درمان‌درتوانم
کرده گفته‌اند: واپسین دارو داغ کردن است (در قدیم زخمهایی را که به هیچ
مرهم بهبودی نمی‌یافت با داغ آهنین می‌سوزاندند.) مقصود آن است که تنها
راه درمان تو، همان داغ کردن خواهد بود که آخرین دوا است.

ر.ذ. : آخرین دارو، داغ کردن است .

م.ق. : جمله آخرالدواء الکی، یعنی آخرین علاج داغ کردن است، مثلی است از امثال
عرب. دوره مجله یادگار، سال اول، شماره ۶.

۳۵ - صفحه ۲۹۹ : زمانه هیچ نبخشد که باز نستانند

مَجُوزِ سَفَلَه مَرُوتٌ كَه شَيْئِه لَاشِي

زمانه: روزگار. / سَفَلَه: پست، فرومایه ، دون، ناکس، حقیر، بدسرشت، بدنهاد.
به ضم سین صحیح نیست. فرهنگ معین. / مروت: مردانگی. / شئیّه: چیز او. / لاشیء:

هیچ چیز نیست. همزه بعد از «ی» در قافیه حذف شده است.

ش.س. : زمانه هیچ چیز نمی‌بخشد که پس نگیرد. هرچه داده دوباره می‌گیرد. پس، از دنی و سفله انتظار مروت نداشته باش که آنچه داده خیلی بی ارزش است و چیزی نیست. یعنی چیزی که از فرومایه و دنی می‌رسد مانند خودش بی ارزش است و کوچک. پس، از فرومایه امید احسان و مروت نداشته باش.

خ.خ. : روزگار هرچه دهد باز می‌گیرد. از فرومایه جوانمردی میخواه که چیزی که زمانه می‌دهد (جاه و مال) ناچیز است.

ر.ذ. : از دنیای دنی، انتظار جوانمردی نداشته باش زیرا چیزی که می‌دهد، درواقع هیچ چیز نیست.

پ.ا. : آنچه که او دارد، چیزی نیست (ناچیز است).

۳۶- صفحه ۲۹۹ : بخیل بوی خدا نشنود بیا حافظ

پیااله گیر و کرم ورز وَالضَّمانُ عَلَیَّ

بوی خدا نشنود: از رحمت خدا غافل است. (بوی خدا نشنیدن: خدا را نشناختن. ر.ذ.). / پیااله گیر: از پیااله گرفتن، (پیااله گرفتن: قدح گرفتن، نوشیدن شراب، باده خوردن. فرهنگ معین). / کرم ورز: پیاپی بخشش کن، (ورزیدن: کار کردن، پیاپی انجام دادن، کوشیدن، ممارست کردن، اندوختن. فرهنگ معین). / الضمان: (ضمان: قبول کردن، برعهده گرفتن وام دیگری را، ضمانت. فرهنگ معین). / علی: برمن، بر عهده من.

ش.س. : ای حافظ، بخیل از رحمت خداوند غافل است. گوش کن آنچه می‌گویم: باده بنوش و کرم کن که گناهان تو را ضمانت می‌کنم. مراد، بحر رحمت خداوند وسیعتر از گناه و عصیان تو است. پس باده بخور و آنگه سخا و کرم ورز که من ضمانت گناه تو را قبول دارم. یعنی بر عفو گناهات از خدا، من ضامن. پس مقصودش از «الضمان علی» یعنی کفالت برعهده من، من کفیلیم.

خ.خ. : ممسک و زفت، بویی از رحمت خدا نشنیده است. ای حافظ بشتاب و جام گیر و بزرگواری و رادی کن، ضمانت آن بر من که گناهی نخواهی کرد.

ر.ذ. : پاداش و جزای ادعایی که کرده‌ام، برعهده‌من.

پ.ا. : ضمانت آن، بر من است.

۳۷- صفحه ۳۰۴ : سَبَبْتُ سَلْمَى بِصُدْغِيهَا فُؤَادِي

و زُوجِي كُلَّ يَوْمٍ لِي يُنَادِي

سبت: اسیر کرد، ربود. / سلمی: نام زنی، از عرایس شعر عرب است. / بصدغیها

[+ صدغین + ها]: به دو گیسویش، (صدغ: زلف). / فؤادی: دل من. / روحی: روح

من. / کل یوم: هر روز. / لی: برای من. / ینادی: ندا می‌کند.

ش.س. : سلمی با دو زلفش دلم را اسیر کرد. دلم را ربود و حال آنکه روحم، هر روز

از زلف سلمی به من شکایت می‌کند و صدایم می‌زند یا خود در فریاد و

فغان است.

خ.خ. : سلمی به دو گیسوی فروهشته بر دو سوی رخسار خود (یابه دو رخ) دلم را ربود

و روان من به من آواز می‌دهد که: ... [بیت بعدی].

ر. ذ. : سلمی با دو زلفش قلب مرا اسیر کرد. حال آنکه روحم هر روز برایم

فریاد می‌زند.

پ.ا. : سلمی با دو گیسویش دلم را گرفتار کرد و حال اینکه روحم، همه روزه مرا

فریاد می‌زند (فغان می‌کند).

۳۸ - صفحه ۳۰۴ : نِگَارَا بِر مَن يَبْدِلُ بِخِشَا

و وَاصِلِنِي عَلَى رَغْمِ الْأَعَادِي

بیدل: آزرده، دلتنگ، عاشق. فرهنگ معین. / واصلنی: مرا به وصال برسان. /

علی رغم الاعادی: برخلاف نظر دشمنان، به کوری چشم دشمنان، (رغم: به خاک

آلودن بینی، خلاف میل کسی عمل کردن. / اعادی: جمع اعداء: جمع عدو: دشمن.

فرهنگ معین).

ش.س. : (خدارا...) ای جانان محض خاطر خدا بر من بیدل ترحم کن و به کوری چشم

دشمنان، مرا به خودت نزدیک کن. به من نزدیک شو.

خ.خ. : ... ای یار زیبا، بر این عاشق دل از دست رفته، رحمتی آور وبه ناخواه دشمنان مرا به وصال برسان .

ر.ذ. : برخلاف میل دشمنان مرا به وصال برسان .

پ.ا. : به رغم دشمنان، مرا به وصال برسان .

۳۹- صفحه ۳۰۴ : حبیبها در غم سودای عشقت

تَوَكَّلْنَا عَلَى رَبِّ الْعِبَادِ

سودا: هوی و هوس./ توکلنا : توکل کردیم، کار خود به خدا حواله کردیم./
علی رب العباد: بر خدای بندگان، (عباد: جمع عبد: بنده).

ش.س. : (نگارا...) ای نگار درغم سودای عشقت به پروردگار غلامان توکل کردیم.
یعنی توکل به خدا کردیم . حاصل ، در غم عشقت وضع و حالمان را
به خدا سپردیم .

خ.خ. : ای دوست دراندوه جنون عاشقی بر پروردگار بندگان توکل کردیم و کار خود
را به خدا واگذارديم .

ر.ذ. : اعتماد کردیم، بر خدای بندگان .

پ.ا. : بر خدای بندگان، توکل کردیم .

۴۰- صفحه ۳۰۴ : أَمِنْ أَنْكَرْتَنِي عَنْ عِشْقِ سَلَمَى

تَزَاوُلِ آن رُوی نِهْکُو بُوادی

ا. ای./ من: کسی که./ انکرنتی: انکار کردی مرا./ عن: از./ سلمی: از عرایس
شعر عرب است. / تز: (تَزُش.س.) ، (تَز. پ.خ. و ب.ع.)، تو از./ نهکو: نیکو./
بوادی: (بوادی یعنی بیایدیدن. ق.غ.)، (بوادی. پ.خ. و ب.ع.)، (بُوادی. ر.ذ.).
ش.س. : (... رویکی لولی...) ای کسی که منکر عشق من بودی نسبت به سلمی. ای
کسی که عشق و محبت مرا به سلمی انکار کردی، تو از اول بایستی روی یک
لولی را دیده باشی. یعنی از اول بایستی با کیفیت عشق، آشنا می شدی تا عشق

مرا انکار نمی‌کردی.

ر.ذ. : ای کسی که عشق مرا نسبت به سلمی انکار کردی.

پ.ا. : ای که مرا از عشق سلمی باز می‌داشتی، تو از اول باید آن روی زیبا (نیکو) را دیده باشی (پیش از آنکه مرا از این عشق بازداری، باید آن روی زیبا را می‌دیدي).

ق.غ. : در این غزل، بعضی ابیات یا مصاریع به لهجه شیرازی قدیم است. یعنی ای کسی که بر من انکار کردی از عشق سلمی، تواز اول آن روی نیکو را بایستی دیده باشی.

۴۱ - صفحه ۳۰۵ : که همچون مُت بَبُوتَن دل وای رَه

غَرِيقُ الْعِشْقِ فِي بَحْرِ الْوَدَادِ

مت: (مَت یعنی من ترا. ش.س.)، (مُت به معنی من ترا. ق.غ.)، (مُت.ب.ع.) / بپوتن: (بُوتَن، بیودن یعنی باید باشد. ش.س.)، (بپوتن = بیودن. ق.غ.)، (بپوتَن. ب.ع.) / وای رَه: (وایرَه یعنی یکباره و یکبارگی. ش.س.)، (وای رَه به معنی یکباره و یکبارگی است. ق.غ.)، (وایرَه.ب.ع.) / غریق العشق: غریق عشق. / فی بحر الوداد: در دریای دوستی.

ش.س. : که همچون من دل تو یکبارگی غریق عشق در دریای دوستی شود. یعنی ای که عشق مرا، انکار می‌کنی بایستی چون من دل تو در دریای محبت غریق

عشق می‌شد تا که می‌دانستی من عاشقم و در طریق عشق چه می‌کشم.

ق.غ. : تا همچون من ترا دل یکبارگی غریق عشق، در دریای دوستی شود.

خ.خ. : تا همچون من ترا دل یکبارگی غریق دریای دوستی شود.

ر.ذ. : تا همچون من ترا دل یکبارگی غرق دریای محبت شود.

* * *

در غزلی که ابیات فوق (۴۰ و ۴۱) در آن است، دوبیت دیگر نیز به لهجه شیرازی

قدیم وجود دارد که در اینجا نقل می‌شود:

۴۲- صفحه ۳۰۵ : به پی ماچان غرامتِ بسپریمن

غَرَّت يَك وي‌روشتی آزآمادی

پی ماچان : پی‌ماچان مخفف پای ماچان است و پای ماچان به اصطلاح صوفیان و درویشان صف‌نعال باشد که کفش‌کن است و رسم آن جماعت ، چنان است که اگر یکی از ایشان گناهی و تقصیر کند، اورادر صف‌نعال که مقام غرامت است به يك پای باز دارند و او هر دو گوش خود را چپ و راست بر دست گیرد، یعنی گوش چپ را به دست راست و گوش راست را به دست چپ گرفته، چندان بر يك پای بایستد که پیر و مرشد او راپذیرد و از گناهِش بگذرد. برهان ومؤید الفضلاء. ق. غ. / غرامت: تاوان، مشقت، عذاب. / بسپریمن: بسپاریم. ش. س. و ق. غ. / غرت: (غَرَّت = اگر تو. ق. غ.)، (غَرَّت. ب. ع.) / وی‌روشتی: وی‌روشتی یعنی بی‌روشی، یعنی گناه و تقصیری و حرکتی برخلاف آیین و رسوم. ق. غ. / اما: اما = ما. ق. غ. / دیدی و بینی. ق. غ. ش. س. : (... دی روشنی‌تزد...، دی روشنی: بی‌روشنی که از ترك ادب‌کنایه است.) ما جانمان را به غرامت بسپاریم، اگر تو از ما حرکتی برخلاف ادب دیدی. مراد، اگر تو از ما تقصیری و گناهی و حرکتی برخلاف آیین و رسوم دیدی مابه غرامت آن جان به پایت می‌سپاریم. ق. غ. : به پای ماچان ، ما غرامت خواهیم سپرد اگر تو يك گناهی یا تقصیری از ما دیدی.

پ. ا. : معادل این پی‌ماچان در لهجه شیرازی، به غرامت برخاستن است (با غرامت پرداختن، اشتباهش نکنیم) که حافظ آن را نیز به کار برده است:

شمع اگر زان لب خندان به زبان لافی زد

پیش عشاق تو ، شبهها به غرامت برخاست

۴۳- صفحه ۳۰۵ : غم این دل بوانت خورد ناچار

و غَرَنه او پَنسی آنچَت نَشادی

بوات: (بوات: بیاید ترا. ش. س.)، (بوات = بیاید ترا. ق. غ.) / و غرنه: و گرنه.
 ق. غ. / او بنی: بیینی. ق. غ. / آنچه: آنچه ترا. ق. غ. / نشادی: (نشادی به فتح و کسرنون
 یعنی نشاید دید. ش. س.)، (نشادی = نشاید و شایسته نباشد. ق. غ.).
 ش. س.: (... و ابنی..). ترا ناچار غم این دل بیاید خورد و گرنه خواهی دید آنچه را
 که دیدن آن ترا نشاید. مراد، غم دل را بخور و گرنه خواهی دید آنچه را
 دیدنش شایسته تو نباشد.
 ق. غ.: ترا ناچار غم این دل بیاید خورد و گرنه خواهی دید آنچه ترا نشاید.

۴۴ - صفحه ۳۰۵ : دل حافظ شد اندر چین زلفت

بَلَّيْلٌ مُّظْلِمٌ وَاللَّهُ هَادِي

شد: رفت. / چین: شکنج، (ظاهرآ ایهام دارد به کشور چین. از افادات دکتر سعیدالله
 قره‌بگلو) / بلل مظلّم: در شب تاریک. / والله هادی: و خداوند رهنماست.
 ش. س.: دل حافظ در چینهای زلفت گم شد. در میان زلفت گم شد. در شب تاریک،
 خداوند راهنمای گمشدگان است. حاصل، زلف تو شب تاریکی است، دلم در
 آن گمشده، خداوند رهنمایش است برای نجات او از آن ظلمت. در اینجا اخبار
 در مقام انشاء واقع شده یعنی خداوند از آن ظلمت نجاتش دهد.
 خ. غ.: دل حافظ در شکن گیسوی تو، در دل شبی تاریک نهان شد در حالی که خداوند
 رهنما است.
 ر. ذ.: دل حافظ در لابلای چین زلف تو گم شد. خداوند در شب تاریک (= لابلای
 گیسو) راهنمای گمشدگان است.
 پ. ا.: خداوند در شب تاریک رهنماست.

۴۵ - صفحه ۳۱۶ : به یمن همت حافظ امید هست که باز

أَرَى أَسَامِرُ لَيْلَايَ لَيْلَةَ الْقَمَرِ

یمن: نیک بختی، برکت، افزایش. فرهنگ معین. / اری: می بینم. / اسامر: قصه و

افسانه می‌گوییم./ لیلای: لیلای خود را، لیلای من را./ لیلۃ القمر: شب مهتاب، شبی که ماه در آسمان می‌درخشد.

ش.س.: (... لیلۃ القمری) یا، حرف اطلاق. محصول بیت: به یمن و مبارکی همت حافظ امید است که باز در شب مهتابی، لیلای خود را ببینم و هم صحبتش شوم. مراد، امیدوارم که به یمن همت حافظ، باز مصاحبت جانان در شب مهتابی نصیبم شود. حاصل اینکه، امید هست در چنین شبی خودم را با لیلای هم صحبت ببینم.

خ.خ.: به فرخندگی و میمنت دعای حافظ، امید می‌رود که باردیگر ببینم که بالیلای خود (محبوب خود) در شب مهتابی افسانه می‌گوییم.

ر.ذ.: (بدیع الزمان فروزانفر: به مبارکی اراده ثابت حافظ امید است که ببینم با لیلای خود افسانه بگوییم در شب مهتاب. مجله یغما، سال ۲۳، شماره ۱۱)،

پ.ا.: ببینم که در شب مهتاب، با لیلایم افسانه می‌گوییم.

۴۶- صفحه ۳۱۸: لَمَعَ الْبَرْقُ مِنَ الطُّورِ وَ آنَسْتُ بِهِ

فَلَعَلِّي لَكَ آتٍ بِشَهَابٍ قَبَسٍ

لمع: درخشید./ البرق: درخشش./ من الطور: از جانب کوه طور، (طور: نام کوهی است در شبه جزیره سینا که موسی (ع) در آن به مناجات پرداخت و نور الهی را مشاهده کرد. فرهنگ معین)./ آنست به [= آنسته]: دیدم آن را، (با «با» و هم بی «با» به کار می‌رود. ش.س.)./ ف: پس، بنا بر این./ لعلی: شاید من، کاش من./ لك: برای تو. کاف را به کسر هم می‌توان خواند./ آت: آورنده./ بشهاب: شهاب را، (شهاب: شعله آتش)./ قبس: شعله، پاره آتش./ بشهاب قبس: شعله آتش افروخته را.

ش.س.: (... قبسی) از کوی جانان اثر وصال ظاهر و آشکار شد. من هم آن را دیدم. بنا بر این امیدوارم که بتوانم شهاب قبس - شعله گیراننده - بیاورم. یعنی امیدوارم که وصال جانان برایم نمایان گردد. حاصل سخن، انتظار دارم وصال جانان میسر گردد. یا، در قبسی حرف اطلاق است.

خ.خ. : برق از کوه طور درخشید و من آن را دیدم. پس شاید برای تو پاره‌ای آتش افروخته بیاورم.

ر.ذ. : از کوه طور برقی درخشید و آن را دیدم. ای کاش برای تو شعله آتش بیاورم.

پ.ا. : از کوه طور برقی درخشید که آن را دیدم و شاید که برای تو اندکی از آتش فروزان بیاورم.

ق.غ. : آنس از باب افعال ، همیشه متعدی به نفس است و متعدی به باء استعمال نشده ، بنا بر این «آنست به» در بیت خواجه از باب ضرورت شعر و باء زاید خواهد بود.

م.ق. : این بیت اقتباس است از سه آیه قرآن ملفقاً با یکدیگر با اندک تصرفی در آن و هر سه آیه راجع است به حکایت حضرت موسی و دیدن او ، آتشی از دور بر درخت عَوْسَج در وادی طُوًی در جانب کوه طور. و آن سه آیه این است: [آیه ۱. سوره طه (۲۰)، آیه ۷ سوره نمل (۲۷) و آیه ۲۹ سوره قصص (۲۸)]. دوره مجله یادگار، سال اول، شماره ۶.

۴۷- صفحه ۳۱۹ : چند پوید به هوای تو ز هرسو حافظ

يَسْرَأَلُهُ طَرِيقًا بِكَ يَا مُلْتَمِسِي

یسر: آسان کرد. / یسر الله: خداوند آسان کند، خداوند میسر کند. / طریقا: راهی را. /

بك: به تو. کاف را به کسر هم می‌توان خواند. / یا ملتَمسی: ای مطلوب من ، ای آرزوی من .

ش.س. : حافظ تا کی به عشق تو به هر طرف بدود. خدای تعالی راهی و وسیله‌ای برای رسیدن به تو میسرش کند . ای مطلوب من ، ای جانان که مراد من تویی، خداوند تعالی راه او را به تو میسر کند.

خ.خ. : حافظ تا کی به دوستاری تو ، به هرسو دوان رود. ای مطلوب من خداوند راه رسیدن مرا به سوی تو آسان سازد .

ر.ذ. : ای آرزوی من، خداوند راهی را به تو آسان کند (ای مطلوب و منظور من خداوند

راهی راکه به سوی تو منتهی می‌شود، بر من آسان کناد).

پ.ا. : ای دلخواه و مورد تقاضای من، خداوند راهی به تو برایم میسر گرداند.

۴۸ - صفحه ۳۲۲ : **سَلِمَتِيْ مِنْدُ حَلَّتْ بِاَلْعِرَاقِ**

اَلَاقِيْ مِنْ نَّوَاهَا، مَا اَلَاقِيْ

سلیمی: مصغر سلمی، از عرایس شعر عرب است. / منذ: از وقتی که. / حلت: فرود آمد، وارد شد. / بالعراق: به عراق، (مراد از عراق در اینجا، عراق عجم است که شامل اصفهان می‌باشد و عراق عرب، بغداد را گویند. ش.س.)، (نویسندگان قرن هشتم، وقتی می‌گویند عراق، عموماً مقصود اصفهان است. حافظ غنی، ص ۳۲۴. به نقل از در جستجوی حافظ.). / الاقی: ملاقات می‌کنم، دچار می‌شوم، مصادف می‌شوم. / من نواها: از دوریش، (نوا به معنی بعد و فراق است. ش.س.)، (نوا: دشمنی کردن باهم و مفاخرت نمودن. به ضرورت وزن، همزه حذف شده است. ر.ذ.). / ما الاقی: آنچه ملاقات می‌کنم، (تقدیرش ما الاقیه است. ش.س.).

ش.س.: (... بالعراقی... هواها...) یاء واقع در آخر عراق، از کسرۀ قاف پیدا شده که در فن قافیه به آن حرف اطلاق گویند یعنی اصطلاح کرده اند. هوا به معنای محبت و عشق است. محصول بیت: از زمانی که سلیمی به عراق نازل (وارد) شد، از محبت او و یا از فراقش دچار درد و رنجی می‌شوم که دچار می‌شوم. یعنی از عشق و یا از جدایی او، درد و بلا ملاقات می‌کنم (می‌کشم).
خ.خ.: سلیمی (مراد معشوق من) از آنگاه که در عراق فرود آمد (ورحل اقامت افکند) می‌بینم از دوریش آنچه می‌بینم (مقصود آن است که سخت گرفتار رنج و عذاب هجرانم).

ر.ذ.: از آن هنگام که سلیمی به عراق فرود آمده است، جز تفاخر و دشمنی چیزی از او ندیده‌ام (آنچه را که ملاقات می‌کنم، تفاخر و دشمنی است).

پ.ا.: از زمانی که نگارم به عراق رفت، از دوریش می‌کشم هر آنچه که می‌کشم (چه‌ها که نمی‌کشم).

م.ق. : این غزل به استقبال غزلی است از عراقی، شاعر مشهور متوفی در سنه ۶۸۸ که مطلع آن، این است :

لَقَدْ فَاحَ الرَّيِّعُ وَ دَارَ سَاقِي
وَهَبَ نَسِيمَ رَوْضَاتِ الْعِرَاقِ

دوره مجله یادگار، سال اول ، شماره ۶.

۴۹ - صفحه ۳۲۲ : آلا ای ساروان منزل دوست

إِلَى رُكْبَانِكُمْ طَالَ أَشْتِيَاقِي

الا: بدان و آگاه باش . / ساروان : ساربان . / الی : به ، به سوی . / رکبان: شترسواران، راکب مفرد. / کم: شما. / طال: زیاد شد. / اشتیاقی: آرزومندی من.
ش.س. : (... ساربان محمل ..) ای ساروان محمل جانان ، آگاه باش که نسبت به جماعت شتر سوار شما و یا به شترسواران شما، میل و محبتم زیاد شد. حاصل اینکه، علاقه و محبتم نسبت به آنها بیشتر گشت.
خ.خ. : هان ای شتربان که به منزل یارمی روی و کجاوه دوست را می‌بری، آرزومندی من به سوار شدگان این کجاوها افزون است.
ر.ذ. : به شترسواران شما ، میل و شوقم زیاد شد (به این دلیل که سلیمی در میان آنان بوده است).

پ. ا. : بر شتر سواران شما، اشتیاقم افزوده شد.

۵۰ - صفحه ۳۲۲ : رَيْعُ الْعَمْرِ فِي مَرْعَى حِمَاكُم

حِمَاكَ اللَّهُ يَا عَهْدَ التَّلَاقِي

ربیع العمر: بهار زندگی. / فی: در. / مرعی: چراگاه. / حمی: قرقگاه، محل اقامت معشوق. نکه به بیت‌های شماره ۱۷ و ۶۹. / حماکم: قرقگاه شما. / حماك الله: خداوند ترا صیانت کند. / یا عهد التلاقی: ای روزگار دیدار .

ش. س. : بهار عمر یعنی زمان طراوت و تازگی عمر در چراگاه قرقگاه شماست . یعنی دوران شادی و صفای عمر در چراگاه وصال شماست. مراد ، بهار عمرمان ، زمانی است که به وصال شما برسیم. یا زمان تلاقی یعنی ای زمان وصال، حق تعالی ترا از آفات و بلیات حفظ کند. مقصود، زمانی از عمر لذت می‌بریم و خوش‌وقتی که به وصال برسیم. خلاصه، شادی و صفای عمر ما فقط زمانی است که در وصال تو بگذرد. پس ای وصال جانان، خداوند ترا از زوال نگهدارد.

خ. خ. : بهار زندگی در چراگاه ویژه شماست. ای روزگار دیدار، خداوند ترا نگهداری و حمایت کند.

ر. ذ. : بهار عمر در چراگاه شماست. ای لحظه دیدار، خداوند ترا حفظ کند.

پ. ا. : عمر در قرقگاه شماست. ای روزگار وصال، خدایت پاینده بدارد.

۵۱- صفحه ۳۲۲: بیا ساقی بده رطل گرانم

سَقَاكَ اللَّهُ مِنْ كَأْسٍ دِهَاقٍ

رطل گران: پیاله بزرگ، پیمانه بزرگ. فرهنگ معین. / سَقَاكَ اللَّهُ: خداوند ترا سیراب کند. / من: از. / کأس: کاسه، پیاله، جام. / دِهَاق: پر، لبریز (جام و مانند آن). فرهنگ معین.

ش. س. : (... دِهَاقی) یا، حرف اطلاق است. محصول بیت : ای ساقی بیا به من قدح سنگین بده (قدح لبالب پر). خداوند تعالی ترا از شراب و از قدح‌پراز شراب و یا با قدح پر، سیراب کند.

خ. خ. : ای ساقی بشتاب و بر من پیمانه بزرگ بده. خداوند ترا از جامی سرشار سیراب کند.

ر. ذ. : خداوند ترا از جام پر، سیراب کند.

پ. ا. : خداوند ترا از جام لبالب، شراب پاك بنوشاند. کأس دِهَاق، مستفاد از آیه ۳۴ سوره نبا (۷۸) است که به پرهیزگاران وعده داده شده است.

۵۲- صفحه ۳۲۳: درونم خون شد از نادیدن دوست

أَلَا تَعْسًا لَّيَّامِ الْفِرَاقِ

الا: بدان و آگاه باش./ تعس: هلاک شدن، (به معنای هلاک شدن است اما در اصل با روی به زمین افتادن است. ش. س.). / ل: برای. / ایام الفراق: روزهای جدایی. ش. س.: (... الفراقی) یا، حرف اطلاق. محصول بیت: از اینکه دوست را نمی بینم درونم خون شد. از فراق جانان دلم خون شد. آگاه باش که ایام فراق هلاک شود. روزهای جدایی نابود شود. حتی درد دنیا اثرش باقی نماند. خ. خ.: دلم از دیدار ناکردن دوست غرق خون است. هان روزگار فراق نابود باد (خداوند نابود سازد، ایام فراق را).

ر. ذ.: روزهای جدایی، خوار و نابود باد. ای خوار باد روزهای جدایی. پ. ا.: آگاه باش که روزهای دوری سپری شود.

۵۳- صفحه ۳۲۳: دُمُوعِي بَعْدَ كُمْ لَا تَحْقَرُوْهَا

فَكَمْ بَحْرٍ عَمِيقٍ مِنْ سَوَاقِي

دموعی: اشکهای چشم من، دموع جمع دمع (دَمْع: اشک، سرشک. فرهنگ معین). / بعدکم: به دنبال شما. / لاتحقروها: آن (اشکها) را تحقیر نکنید. / فکم: پس چه بسا. / بحر عمیق: دریای ژرف. / من: از. / سواقی: جویهای خرد، (سواقی جمع ساقیه: نهر کوچکی است یا چشمه کوچک. ش. س.).

ش. س.: (... بحر جمعن...) اشکهای چشم من دنبال شماست، پس آنها را کوچک و حقیر بشمارید. یعنی بی ارزش و جزئی اعتبار نکنید. زیرا چه بسا دریاها که از چشمه های کوچک تشکیل می شود. مراد، اشک چشم مرا بی ارزش و کوچک بشمارید، زیرا قطره قطره جمع گردد و انگهی دریا شود.

خ. خ.: اشکهای مرا که پس از شما و دور از شما می ریزد، خوار و حقیر بشمارید. چه بسا دریای ژرفی که از جویها پدید آید.

ر. ذ. : اشکهای من به دنبال شماست. آن را ناچیز بشمارید. چه بسیار دریاها که از جویبارها درست می‌شود.

پ. ا. : اشکهای مرا پس از خود، خوار بشمار زیرا ای بسا که دریاهاى ژرف از جویبارها به وجود آمده اند.

۵۴- صفحه ۳۲۳: كَتَبْتُ قِصَّةَ شَوْقِي وَ مَدَمِّي بِاِكِي

بیا که بی تو به جان آمدم ز غمناکی

کتبت: نوشتم. / قصه شوقی: داستان آرزومندیم را. / و: و او. / حالیه. / مدممی: جایگاه اشک من، (مدمع: کنج چشم. فرهنگ معین). / باکی: گریان، (بر طبق قواعد صرف عربی، «باکی، شاکى، زاکی» را که تنوین دارد در قافیه باید «بالک، شالک، زالک» نوشت و کسره را به اشباع خواند. خ.خ.).

ش. س.: قصه اشتیاق خود را، برای جانان نوشتم. آن قصه عبارت است از مضمون مصراع دوم: بیا که بی تو به جان آمدم ز غمناکی. یعنی از فراق به جان آمدم. از جان سیر شدم.

* * *

شارح در شرح الفاظ عربی گاه اهمال کرده است. از جمله در این مصراع که باید می‌گفت: قصه اشتیاقم را نوشتم و چشمم گریان است. استدراکات جلد چهارم شرح سودی بر حافظ - غلامحسین صدری افشار.

خ. خ. : داستان اشتیاق به دیدار دوست را نوشتم و چشم من گریان است. بشتاب که جدا از تو، از غمگینی جانم به لب رسید.

ر. ذ. : داستان اشتیاق خود را در حالی که چشمم گریان بود، نوشتم.

پ. ا. : قصه اشتیاق خود را، در حالی نوشتم که چشمانم گریان بود.

۵۵- صفحه ۳۲۳: بسا که گفته‌ام از شوق با دودیده خود

أَيَا مَنَازِلَ سَلَمِي فَأَيْنَ سَلَمَاكِ

ایا: ای. / منازل: منزلها. / سلمی: از عرایس شعرعرب است. / منازل سلمی: مراد، چشمهاست. / فاین: پس کجاست؟ / سلماک: سلمای تو (معشوق تو).
ش. س.: (... سلماک) یاء متولد از کسرۀ کاف ضمیر، حرف اطلاق است. محصول بیت:
از شدت شوق و اشتیاق به دوچشمم خیلی گفته‌ام که ای منزلهای سلمی،
کجاست سلمای شما. یعنی خطاب به دوچشمم که منازل سلمی است کردم و
گفتم: چطور شد سلمای شما؟ حاصل، آن جانانی که هر دم در شما (درچشمانم)
قراری گرفت و شما جایگاهش بودید چطور شد. خواجه به کنایه، از فراق
جانان شکایت می‌کند.

خ. خ.: از اشتیاق به دیدارتو، بارها بادوچشم خود، چنین گفته‌ام: ای منزلگاه سلمی
(مقصود معشوق من)، سلمی تو (سلمای تو) کجاست؟
ر. ذ.: ای منزلهای سلمی (= دودیده)، سلمای تو کجاست؟
پ. ا.: ای خانه‌های سلمی، سلمایتان کجاست؟

م. ق.: مصراع دوم بیت... با تغییر بسیار جزئی، حذف فاء «فاین» ظاهراً از شریف
رضی است، در مطلع قصیده بسیار مشهوری از او که چنین شروع می‌شود:

أَيَا مَنَازِلَ سَلَمَىٰ أَيْنَ سَلْمَاكِ
مِنْ أَجْلِهَا إِذْ بَكَيْنَاهَا بِكَيْنَاكِ

دوره مجله یادگار، سال اول، شماره ۵.

۵۶- صفحه ۳۲۳: عجیب واقعه‌ای و غریب حادثه‌ای

أَنَا أَصْطَبَرْتُ قَتِيلًا وَ قَاتِلِي شَاكِي

واقعه: حال، وضع، رخ‌دهنده. فرهنگ معین. / انا: من. / اصطبرت: صبر کردم. /
قتیلاً: در حال کشته شده. / و: و احوالیه. / قاتلی: قاتل من. / شاکی: شکایت کننده.
ش. س.: (... حادثه‌ای است...) واقعه عجیب و غریبی است، من که مقتولم صبر می‌کنم
و اما آن که قاتل است شکایت دارد. مراد، با اینکه من به قتل رسیده‌ام، صابرم

ولی قاتلم شاکی است. پس درواقع جای تعجب و استغراب است.
 خ. خ. : پیش آمدی شگفت و رویدادی کم نظیر است. من که کشته عشقم شکیبایی ورزیدم
 ولی کشنده من (معشوق)، داد خواه و شاکی است.
 ر. ذ. : من درحالی که کشته هستم، صبر می کنم و حال آنکه قاتل من شکایت می کند.
 پ. ا. : شگفتا که من درحالی که کشته شده ام، شکیبایی کرده ام و حال آنکه کشنده من،
 هنوز هم شکایت دارد.

۵۷- صفحه ۳۲۴: صبا عبیرفشان گشت ساقیا برخیز

وَهَاتِ شَمْسَةَ كَرَمٍ مُطِيبٍ زَاكِي

صبا: بادی که از جانب شمال شرقی وزد و آن بادی خنک و لطیف است. فرهنگ
 معین. / عبیر: نوعی خوشبوی مرکب از مشک، گلاب، صندل، زعفران و غیره. فرهنگ
 معین. / عبیرفشان: عبیرافشان، آنچه عبیرباشد، خوشبوی مانند عبیر، عطرآگین.
 فرهنگ معین. / هات: بیاور. / شمسة: خورشید. / کرم: تالک، رز. / شمسة کرم: خورشید
 تالک (شراب). / مطیب: خوشبوی، معطر شده. / زاکي: پاک.
 ش. س. : صبا عبیرافشان گشت یعنی فصل بهار است. ای ساقی برخیز و باز شمسة
 خوشبوی و پاک رز را بیاور. حاصل، بهار رسید باده بیاور.
 خ. خ. : باد بهاری عطر می پراگند. ای ساقی برخیز و خورشید تالک (باده ناب) را که
 خوشبوست و پاکیزه است، بیاور و بده.
 ر. ذ. : و شراب خوشبوی پاکیزه بیاور. (بیاور آفتاب رزی را که طیب کرده شده و
 پاکیزه است. حافظ قدسی).

پ. ا. : شراب انگوری پاک و گووارا را بیاور.

۵۸- صفحه ۳۲۴: دَعِ التَّكَاثُلَ تَغْنَمُ فَقَدْ جَرَى مَثَلُ

که زاد راهروان چستی است و چالاکی

دع: ترک کن. / التکاسل: کاهلی. / تغنم: فعل مضارع مفرد مخاطب، در جواب امر

مجزوم شده است یعنی غنیمت به دست بیار. ش.س. / فقد: پس به درستی. / جری: جاری شد، جاری است. / مثل: پندی، مثلی. / زاد: توشه. / چستی: چابکی، چالاکی. ش.س. : تکاسل را ترك كن. اهمال را ترك كن و دركار خود، چالاك باش كه مغتنم باشی یعنی غنیمت یابی. زیرا مثلی جاری و مشهور شده است كه زاد و سرمایه عاشقان درطریق عشق، چستی و چالاكی است. حاصل، باید اهمال را ترك كنی و درطریق عشق چست و چالاك باشی كه به مرادت برسی.

خ.خ. : تن آسانی و سست كوشی را رهاكن تا سود ببری. همانا مثلی سایر است كه توشه پویندگان راه عشق، چابکی و جلدی است.

ر. ذ. : كاهلی را به يكسوی نه تا سود ببری. زیرا مثلی است جاری كه...

پ. ا. : تن آسانی را، رهاكن تا غنیمت ببری كه درمثل آمده است...

۵۹- صفحه ۳۲۴: اثرنماند زمن بی شمایل آری

أَرَى مَسَآئِرَ مَحْيَايَ مِنْ مُحَيَّاكَ

شمایل: روی زیبا، خویها. نك به بیت شماره ۲۰. / اری: می بینم. / مآثر: اعمال پسندیده، آثار نیکوی باقی مانده از کسی، جمع مآثره و مآثره. فرهنگ معین. / محیای: حیات من، (محیا به فتح میم و سکون حاء به معنی حیات و زندگی است. ق. غ.). / من: از. / محیاك: روی تو، (محیا: به ضم میم و فتح یاء مشدده به معنی روی و رخسار است. ق. غ.).

ش.س. : (...محیاکی) یاء حرف اطلاق. محصول بیت: ای جانان بدون شمایل (در دوری رویت) از وجودم اثری نماند. بلی مکارم و مفاخر زندگی خود را، از روی تو می بینم و می دانم. مراد، سبب حیات من، دیدن روی تست.

ق. غ. : مکارم و مفاخر زندگی خودم را، از روی تو می بینم و می دانم.

خ.خ. : جدا از چهره نكو و اندام زیبا و خوی نيك تو، از من نشانی نماند. آثار نيك و نمایان زندگی خود را، از پرتو رخسار تو می بینم و می شناسم.

۶۰- صفحه ۳۲۴ : يَا مَبْسَمًا يُحَاكِي دُرَجًا مِنْ أَلَلَايِ

یارب چه درخور آمد گردش خط هلالی

یا مبسمًا : ای دهان خندان، (مبسم، دهان را گویند، در اصل اسم مکان است، جای تبسم. ش. س.). / یحاکی: حکایت می‌کند، شبیه است. / درج: طبله، دهان، جعبه‌ای کوچک که در آن، جواهر و زینت‌آلات و انواع عطر نهند. فرهنگ معین. / من: از. / اللالی: مرواریدها، جمع لؤلؤ. / در خور: شایسته، مناسب، سزاوار. ش. س. : (... گردت...) ای دهان شبیه به درج مملو از مروارید، عجا چه زیباست در اطرافت خط هلالی...

خ. خ. : ای دهانی که شباهت دارد به صندوقچه‌ای از مرواریدها، شگفتا خط هلال‌وار سبزه‌ عذار، بر پیرامون آن دهان چه برازنده است.

ر. ذ. : ای دهان خندانی که شبیه صندوقچه‌ی پر از مروارید هستی. (ای دهانی که حکایت می‌کند برای ما از صندوقچه‌ی مرواریدها. حافظ قدسی). این خط هلالی در اطراف آن (دهان)، عجیب مناسب افتاده است.

پ. ا. : ای دهان همچون صندوقچه‌ی پراز مروارید (مروارید، استعاره برای دندان است).

۶۱- صفحه ۳۲۴ : صَافِيست جَامِ خَاطِرِ دُرِ دَوْرِ آصَفِ عَهْدِ

قُمْ فَأَسْقِنِي رَحِيقًا أَصْفَى مِنَ الزَّلَالِ

صافی: خالص، بی‌غش، شراب صاف. فرهنگ معین. / خاطر: قلب، ضمیر، ذهن. / دور: عصر و زمان. / آصف عهد: وزیر زمان، (آصف: ابن برخیا، یکی از علمای بنی اسرائیل و طبق روایات، وزیر حضرت سلیمان علیه السلام بود و بر علوم غریبه تسلط داشت. فرهنگ معین). / قم: برخیز. / ف: حرف عطف. / اسقنی: سیرابم کن، به من بخوران. / رحیق: باده ناب، (رحیقاً: شراب را). / اصفی: صافتر. / من: از. / الزلال: آب صاف و گوارا.

ش. س. : (... الزلالی) زلالی، یاء آخرش حرف اطلاق است. محصول بیت: در دوران

وزیر اعظم زمانه، جام خاطرو پیاله قلبمان صاف و پاک است. در ایام پرسعادت وزارتش از گردش روزگار و از تبدلات زمانه هیچگونه کدورت خاطر نداریم. پس ای ساقی برخیز و با باده‌ای صافتر از آب زلال سیرابیم کن که در عهدش عشرت کنیم .

ر.ذ. : به پای خیز و با شرابی پاکتر از آب زلال سیرابیم کن. (برخیز و بیاشامان مرا، شرابی خالص که صافتر از آب صاف شیرین است. حافظ قدسی).
پ.ا. : برخیز و مرا، شراب‌کهنی صافی‌تر از آب زلال بنوشان .

۶۲- صفحه ۳۲۴ : **الْمَلِكُ قَدْ تَبَاهَى مِنْ جَدِّهِ وَ جَدِّهِ**

یارب که جاودان باد این قدر و این معالی

الملك: (ملك: بزرگی، پادشاهی، مملکت. فرهنگ معین). / قد: به درستی. / تباهی: تفاخر کرد، مباهات می‌کند. / من: از. / جد: بزرگی او، (جد: نیکبختی، بهره، روزی، بزرگی، توانگری. فرهنگ معین). / جد: کوشش او، (جد: کوشش، شتاب، راستی. فرهنگ معین). / قدر: اندازه، ارزش، اعتبار، خوبی، توانایی. فرهنگ معین. / معالی: مقامات بلند، شرفها، خصلت‌های برجسته و ممتاز، جمع معلات. فرهنگ معین.

ش.س. : (...بیاهی من وجده وجده...) وجد در این بیت ، اشتیاق و آرزو و محبت است. جد به معنای طالع و بخت است. محصول بیت : مملکت به محبت و طالع و دولت وزیر فخر می‌کند. یارب این مقامها و این شرفها و این منزلها ، جاودان بماند. یعنی وجودش در دنیا ، از رفعت و شرف ابداً منفک نگردد.

ر.ذ. : مملکت به تحقیق تفاخر می‌کند به بزرگی و بی‌نیازی و کوشش او (آصف‌عهد: وزیر زمان). (پادشاهی به تحقیق که مباهات و تفاخر می‌کند از بخت و کوشش او. حافظ قدسی).

پ.ا. : کشور به محبت و طالع تو می‌بالد .

۶۳ و ۶۴ - صفحه ۳۲۵ :

سَلَامُ اللَّهِ مَا كَرَّرَ اللَّيَالِي
وَجَاوَبَتِ الْمَثَانِي وَالْمَثَالِي
عَلَى وَادِي الْأَرَاكِ وَمَنْ عَلَيْهَا
وَدَارِ بِاللَّوِي فَوْقَ الرَّمَالِ

سلام الله: سلام خدا. / ما: مادام که، (حرف دوام. ش. ش.). / کر: برگردد. / الیالی: شبها، لیل مفرد. / جاوبت: جواب بدهند، جواب بگویند، (ماضی، مفرد مؤنث غایب از باب مفاعله). / المثانی و المثالی: (مثنائی به معنای ساز دو سیمه است چون طنبور. مثالی در اصل مثال بوده، ساز سه سیمه. این هم به شکل طنبورهای بزرگ است. ش. س.). ، (المثالی به فتح میم، اصل آن المثلث است و مثنائی و مثالث، تارهای دوم و سوم عود است از آلات معروف موسیقی. ق. غ.)، (مثنائی جمع مَثْنًی، تارهای دوم از تارهای عود. مثالث جمع مِثْلَث، تارهای سوم از تارهای عود. فرهنگ معین). / علی: بر. / وادی الاراک: (وادی دره است و اراک، درخت مسواک را گویند پس وادی الاراک یعنی دره درخت مسواک. وادی الاراک نام دره مشهوری است. ش. س.)، (وادی الاراک به فتح الف، موضعی است نزدیک مکه. مرصداالاطلاع. ق. غ.)، (وادی یعنی بیابان و وادی الاراک یعنی بیابانی که در آن درخت اراک می روید که درختی است که از آن، مسواک می ساخته اند و همان است که حافظ، جایی دیگر آن را (ذی الاراک) [ظ. بیت شماره ۷۱]، به معنی دارای درخت اراک گفته که قصدش کوه و بیابان به طور مطلق بوده است که جایگاه آوارگان باشد. پ. ا.). / من: کسی که. / علیها: روی آن. / دار: خانه. / : حرف ظرف. / اللوی: (باللوی با حرف ظرف. لَوًی به کسر لام و فتح واو، اسباب و آلتی است که برای جمع کردن شن به کار می رود. در این بیت اسم محل معینی است. ش. س.)، (کراند رودبار، پایان ریگ توده، اطراف شهر. منتهی الارب. به نقل از در جستجوی حافظ.)، (باللوی، نسخه پ. خ. و ا. ا.). / فوق الرمال: روی ریگها، روی سنگریزه، (رمال: ریگها: جمع رَمَل. فرهنگ معین).

ش.س. : (... الرمالی) این بیت مرهون بیت آتی است . مادامی که شبها دنبال هم می آیند و مادامی که سازها (سازهایی که دو سیم و سه سیم دارند) باهم جوابگویی می کنند یعنی صدا و آواز می دهند، سلام و سلامت خدا... باشد به وادی اراک و به آن که در مابعدش است. یعنی به آن کسی که در وادی اراک است. همچنین سلام به آن خانه‌ای که بالاتر از رمال در لوا واقع است.

خ.خ. : تا شبها آید و باز آید و تا سیم دوم عود با سیم سوم آن هماهنگ گردد، درود خدا باد بر وادی اراک و کسانی که در آن وادیند و بر خانه‌ای که در لوی، بر بالای تپه‌های ریگ است .

ر.ذ. : مادام که شبها ، پیایی فرا می‌رسند و نوای هماهنگ سیمهای عود مترنم است (تارهای عود پاسخ یکدیگر را می‌دهند) سلام خدا بر دره اراک و آن که در آنجاست و خانه‌ای که در کرانه رودبار روی شناست.

پ.ا. : تا زمانی که شبها از پی هم در می‌رسند و رشته‌های سازهای دو سیمه و سه سیمه در ترنمند و به هم پاسخ‌گویی می‌کنند، درود خدا بر وادی اراک و بر آن کس که در آنجاست و نیز بر خانه‌ای که بر فراز لوی، بالای شنها قرار دارد باد. و به عبارتی دیگر، ای وادی اراک و ای خانه بر فراز تپه لوی که یار مرا در بر داری، در شبهای پی‌درپی که یارم در مصاحبت نغمه‌های مثانی و مثالت دلخوش است خداوند نگهدارت باد. (بر وادی اراک و آن که در آنجاست و به خانه بروی شنهای بیابان درود خداوند باد). نام این محلها، نام حقیقی آنها نیست. نامهایی برای محلها به طور کلی است.

۶۵- صفحه ۳۲۵ : دعا گوی غریبان جهانم

وَاَدْعُو بِالَّتَوَاتُرِ وَالْتَّوَالِي

ادعوی دعا می‌کنم. / : با، اینجا متضمن معنای علی است. ش.س. / التواتر:

پی‌درپی، پیایی بودن. / التوالی: پیایی، پی‌درپی قرار گرفتن.

ش.س. : به غریبان جهان، پی‌درپی دعای می‌کنم. حاصل اینکه ، به مسافران دنیا دایماً

دعا گویم، چونکه جانان هم مسافر است. پس خاص را ضمن عام دعا می‌کنم، یعنی جانان را دعا می‌کنم.

خ.خ. : بر آوارگان گیتی دعا می‌کنم و به نوبت و پیاپی دعا می‌خوانم.
ر.ذ. : پیاپی و پیوسته دعا می‌کنم. (به این دلیل که محبوب سفری است و در درهٔ اراک است).

پ.ا. : به تواتر و توالی (پی‌درپی و بلا انقطاع) دعا گویم.
۶۶- صفحه ۳۲۶ (حاشیه) :

أَمُوتْ صَبَابَةً يَا لَيْتَ شِعْرِي مَتَى نَطَقَ الْبَشِيرُ عَنِ الْوَصَالِ

اموت: می‌میرم. / صبابه: آرزو، اشتیاق. / یالیت: ای کاش. / شعری: می‌دانستم. /
متی: چه زمانی. / نطق: بیان کرد، می‌گوید. / البشیر: مژده‌آور. / عن: از. / الوصال: دیدار.
ش.س. : (... الوصالی) یاء حرف اطلاق. محصول بیت: از شدت اشتیاق دارم می‌میرم.
یعنی در آرزوی جانان هلاک می‌شوم. کاش می‌دانستم، بشیر (مژده آورنده)
کسی از وصال سخن خواهد گفت. مراد، مژدهٔ ورود جانان را از سفر
کی می‌آورد.

ر.ذ. : از شوق می‌میرم. ای کاش می‌دانستم، مژده آور چه هنگام خبر دیدار یار را
می‌آورد.

پ.ا. : از فرط اشتیاق در حال جان سپردنم و ای کاش می‌دانستم که قاصد چه زمانی
مژدهٔ وصال خواهد داد.

فَجَبَّكَ رَاحَتِي فِي كُلِّ حِينٍ وَدَّكَ مُنْسِي فِي كُلِّ حَالٍ

ف: پس، (فاء، حرف تعلیل است از برای بیان علت اشتیاق مذکور در بیت قبلی.
ش.س. :). / جبك: دوستی تو. / راحتسی: آسایش من. / فی کل حین: در هر وقت. /

ذكرك: یاد تو، یادآوری تو. / مونس: همدم من. / فی کل حال: در هر حال.
 ش.س.: (...حالی) ای جانان، علت اشتیاق من نسبت به تو و اینکه خبر بشیر را آرزو
 می‌کنم، این است که عشق تو همیشه و در هر موقع و حالی سبب راحتی من
 است و ذکر تو پیوسته یار و مونس من است. حاصل سخن، اشتیاق و محبت
 من نسبت به تو، به حد افراط است.

خ.خ.: هر زمان محبت تو مایهٔ آسودگی دل من است و یادت در هر حال همدم [من].
 ر.ذ.: عشق تو در هر زمانی سبب آرامش من است و یاد (نام) تو در هر هنگام یار
 و همشین [من].

پ.ا.: عشق تو در همهٔ اوقات مایهٔ راحت من است و یادت در همه حال مونس من.

۶۸- صفحه ۳۲۶ : خداداند که حافظ را غرض چیست

وَعَلِمُ اللَّهُ حَسْبِي مِنْ سُؤَالِي

غرض: آرزومندی، مراد، خواست. فرهنگ معین. / و: حرف ابتداء. ش.س. /
 علم الله: آگاهی خداوند. / حسبی: برایم کفایت می‌کند. / من سؤالی: از درخواست من.
 ش.س.: خطاب به جانان می‌فرماید: خدای داند که غرض حافظ از توجیست، از آنچه
 من می‌خواهم فقط علم خدا آگاه است. مراد، از غرض من یعنی اینکه چه
 می‌خواهم و چه آرزو می‌کنم، فقط علم خداوند آگاه و کافی است. حاصل،
 مراد من خداوند را معلوم است.

خ.خ.: خدا آگاه است که حافظ چه مقصودی دارد و علم خداوند برای دانستن خواسته
 و مطلوب من کفایت می‌کند.

ر.ذ.: همین قدر که خداوند از حال من آگاه است، برایم کفایت می‌کند.

پ.ا.: و آگاهی خداوند، مرا کفایت می‌کند.

* * *

مصرع دوم این بیت، احتمالا ناظر است به عبارتی عربی که ضمن داستانی از جبریل

وحضرت ابراهیم خلیل (ع) در کشف الاسرار وعدةالابرار آمده است:

و گفته‌اند جبریل به راه وی [خلیل] آمد و گفت:

هَلْ لَكَ مِنْ حَاجَةٍ؟ هیچ حاجت داری یا خلیل؟ جواب داد: أَتَا إِلَيْكَ فَلَا، به تو ندارم حاجتی. جبریل گفت: به الله داری لامحاله، از وی بخواه. گفت عجب می بینم، اگر خفته است تا بیدارش کنم یا خبر ندارد بیا گاهانم، حَسْبِي مَنْ سُوَّالِي عِلْمُهُ بِحَالِي! (دکتر رضا انزایی نژاد: اینکه خداوند به حال من و نیاز من آگاه است، مرا از خواستن بی نیاز می کند).

گزیده تفسیر کشف الاسرار و وعدةالابرار، ص ۴۸.

۶۹ - صفحه ۳۲۹: أَتَتْ رَوَائِحُ رَنْدٍ اَلْحَمَى وَ زَادَ غَرَامِي

فدای خاک در دوست بادجان گرامی

ات: آمد. / روائح: بوهای خوش، رایحه مفرد. / رند: (به فتح را و سکون نون، نام درخت خوشبوست و مخصوص نواحی بری است. از اصمعی منقول است که به عود هم رند گویند. ش. س.)، (رند به فتح راء مهمله و سکون نون و در آخر دال مهمله، نوعی درخت خوشبوست و گویند عود یا مؤرد بری است. ق. غ.) / الحمی: (حمی به کسر حاء مهمله و فتح میم و در آخر الف که به صورت یاء نوشته می شود، به معنی قرقگاه است یعنی علف زاری که حکام برای چرای چهارپایان خود از غیر منع کنند و اتساعاً مطلق مواضعی که قرق و ممنوع از غیر باشد. و در عرف شعراء عرب، غالباً به معنی محل اقامت معشوق که دست هیچکس بدان نمی رسد، استعمال می شود. ق. غ.) / زاد: افزون شد. / غرامی: شیفتگی من.

ش. ش. : (... من المبلغ عنی الی سعاد سلامی) بوهای خوش رند حمی رسید و عشق و محبتم زیاد گشت. و یاروایحی که از رند حمی آمد سبب ازدیاد عشقم شد. یعنی عشقم را زیاد کرد، چونکه از حمای جانان می آید. پس که سلام را از من به سعاد می رساند. کیست که سلام مرا به سعاد برساند. مراد، که مراتب عشق و محبت مرا به عرض معشوقه برساند و سلامم را به او ابلاغ کند؟

خ.خ. : بوی خوش عود اقامتگاه معشوق فراز آمد و بر شیفتگی من افزود. جان عزیز
برخی و فدای غبار آستان دوست باد.

ر.ذ. : بوهای درخت خوشبوی رند، از اقامتگاه معشوق آمد و شیفتگی مرا
افزون ساخت.

پ.ا. : از قرقگاه دوست، بوهای خوش آمد و بر عشقم افزود.

۷۰- صفحه ۳۳۰ : پیام دوست شنیدن سعادتست و سلامت

مَنْ الْمُبْلَغُ عَنِّي إِلَى سَعَادَ سَلَامِي

سلامت: امنیت، تندرستی، رستگاری، شفا، آرامش. فرهنگ معین. / من: کیست؟
المبلغ: رساننده. / عنی: از من. / الی: به سوی. / سعاد: نام معشوقه‌ای است در شعر عرب. /
سلامی: سلام مرا.

ش.س. : (... فدای خاک در دوست باد جان گرامی) شنیدن خبر دوست، سعادت و
سلامت است. جان عزیز، فدای خاک در دوست شود.

ق.غ. : کیست که سلام مرا به سعاد برساند؟

خ.خ. : پیغام یار شنودن نیکبختی و ایمنی است. کیست که از من به سعاد (معشوق من)
سلام برساند.

پ.ا. : کیست که از سوی من به سعاد، سلامی برساند؟ و به بیانی دیگر: در این دوری
و غریبی کسی نیست که از من به سعاد حتی سلامی برساند؟

۷۱- صفحه ۳۳۰ : إِذَا تَفَرَّدَ عَنْ ذِي الْأَرَاكِ طَائِرُ خَيْرٍ

فَلَا تَفَرَّدَ عَنْ رَوْضِهَا أَنْيُنُ حَمَامِي

اذا: هرگاه. / تفرد: چهلچیز زد، (تفرد باغین معجمه فعل ماضی از تفرد به معنی خوانندگی
کردن طرب انگیز مرغان. ق.غ.). / عن: از. / ذی الاراک: جایگاه دوست، (ذی الاراک
به فتح الف، بدون شبهه مخفف ذی الاراکه است که نام موضعی است در یمامه [الیمامه: بلاد
فی اواسط الجزيرة العربیه. المنجد]. مراد الاطلاع. ق.غ.)، نك به بیت شماره ۶۴.

طائر خیر: پرندۀ فال نیک، مرغ خوش خبر، طایر فرخنده، (از قرار معلوم از عادت عرب بوده که وقتی به سفر می‌رفت یا اگر ایجاب می‌کرد که از خانه‌اش خارج شود، اگر سر راهش پرندۀ ای قرار می‌گرفت، آن پرندۀ را می‌پراند؛ اگر به جانب راست پرواز می‌کرد تیمن می‌نمود ولی اگر به سمت چپ پیران می‌کرد تشأم می‌نمود. پس به همین دلیل به مرغی که به سمت راست پرواز می‌نمود، طایر خیر (مرغ فرخنده) و به پرندۀ ای که به طرف چپ می‌پرید، طایر شر گویند. ش.س.). / ف: حرف رابط. / لاتفرّد: جدا مباد، تنها و فرد نشود، (فلا تفرّد با فاء ماضی دعاییه است از تفرّد به معنی تنها و یگانه شدن و یکسو شدن. ق.غ.). / عن روضها: از باغها یا چمنزاران آنجا. / انین: ناله. / حمامی: کبوتر من، (هر مرغی که در دورگردنش طوق باشد یعنی مطوق باشد، حمام گویند. ش.س.)، (حمامی، کبوتر من که کنایه از خود شاعر است. پ.ا.).

ش.س.: (... فلا تفرّد...) هرگاه مرغ خیر در محلی که ذی‌الاراک نامیده شده، تغنی طرب‌انگیز کند، در مرغزارهای سعادت انین حمام تفرّد نمی‌کند و یا نکند. یعنی زمانی که آن تغنی می‌کند، اینها نمی‌کنند یا نکنند. حاصل اینکه، اصوات و نغمات مرغ فرخنده بهتر و بالاتر و طرب‌انگیزتر از تغنی مرغ مرغزارهای سعادت است. پس، زمانی که آن تغنی می‌کند نباید اینها خوانندگی بکنند.

ق.غ.: هرگاه مرغ فرخنده‌ای در ذی‌الاراک خوانندگی طرب‌انگیز کند، ناله حزین کبوتر من نیز از مرغزارهای آنجا یکسو و جدا مباد.

خ.خ.: چون مرغ سعادت از ذی‌الاراک نغمه سراید، از باغ و مرغزار ذی‌الاراک (محلی است دریمامه) ناله کبوتر دل من جدا مباد (مقصود آنکه خدا کند که کبوتر دلم با آن پرندگان هم آواز شود).

پ.ا.: زمانی که در اقامتگاه دوست، مرغ خوش خبر نغمۀ خوش بسراید (از دوست خبری خوش برسد) ناله غم‌آلود من از چمنزاران آنجا جدا مباد (خدا کند که خبر غم من از دوری وی نیز به گوش دوست برسد).

۷۲ - صفحه ۳۳۰: بسی نماند که روز فراق یار سر آید

رَأَيْتُ مِنْ هَضَبَاتِ الْحِمَى قَبَابَ خِيَامِ

رأیت: دیدم. / من: از. / هضبات: پشته و تپه‌ها، (هضبات به فتح‌تین و ضاد معجمه، جمع هَضْبَه است به سکون ضاد به معنی پشته و کوه گسترده بر زمین. ق. غ.) / الحمی: فرقگاه معشوق. نك به بیت شماره ۶۹. / قباب: قباب جمع قَبّه است به ضم آن، به معنی گنبد و هر بناء گرد برآورده و مقصود اینجا هیئت مدور و گنبد گونه خیمه‌هاست. ق. غ. / خیام: خیمه‌ها، خیمه مفرد.

ش. س. : (... عن... قیام خیامی) یاء حرف اطلاق است. محصول بیت: خیلی نمانده که روز فراق تمام شود، به انتها برسد و پایان یابد چونکه در بالای تپه‌های حمای جانان، چادرهای برپا ساخته و زده را دیدم. پس این خود علامت وصلت است زیرا مادامی که جانان در سرای خود اقامت دارد، وصال میسر نمی‌شود، اما اگر در چادر باشد وصال میسر و ممکن می‌گردد.

ق. غ. : چیزی نمانده که روزهای فراق یار به آخر رسد زیرا که من از کوه‌های منزلگاه معشوق، از دور قبه‌های خیمه‌هایی را مشاهده می‌کنم.

خ. خ. : به زودی ایام جدایی از دوست به پایان می‌رسد. چه، از کوه‌ها و پشته‌های جایگاه ویژه معشوق، قبه‌های خیمه‌ها را دیدم.

۷۳ - صفحه ۳۳۰: خوشادمی که در آیی و گویمت به سلامت

قَدِمْتُ خَيْرَ قَدُومٍ نَزَلْتُ خَيْرَ مَقَامٍ

قدمت: آمدی، قدم رنجه فرمودی. / خیر: بهتر. / قدوم: باز آمدن، از سفر باز گشتن. فرهنگ معین. / نزلت: فرود آمدی، نزول اجلال فرمودی. / مقام: جا، منزل. ش. س. : (... مقامی) یاء حرف اطلاق است. محصول بیت: چقدر خوش است آن ساعتی که تو، به سلامت از در داخل شوی و من به تو بگویم: با قدم خیر آمدی و به مقام خیر وارد شدی. ظاهر این الفاظ اخباری است اما مقصود دعاست. یعنی آمدن و ورودت مبارك و خیر باشد.

خ. خ. : بسیار دلپذیر است آن نفس که از در در آیی و من در حالی که تندرست آمده‌ای، بگویم: در آمدی بهترین در آمدن و فرود آمدی در بهتر جایگاهی.

ر.ذ. : خوش به حال آن لحظه‌ای که به سلامتی از در بیایی و من بگویم: قدمت مبارك، به جای نیکویی قدم رنجه فرمودی. (وارد شدی بهتر ورودی و فرود آمدی بهتر منزلی را. حافظ قدسی). (خوشا آن‌دم که تو وارد شوی و من به‌تو خیرمقدم بگویم. حافظ فرزاد).

پ.ا. : آمدی و خوش آمدی و بر اقامتگاه خوبی فرود آمدی.

۷۴ - صفحه ۳۳۰ : بَعْدْتُ مِنْكَ وَ قَدْ صِرْتُ ذَائِبًا كَهَلَالٍ

اگرچه روی چوماهت ندیده‌ام به‌تمامی

بعدت: دور شدم. / منك: از تو. / كاف رابه کسرهم می‌توان خواند. / قد: به تحقیق. / صرت: گردیدم، گشتم، شدم. / ذائبا: ذوب شونده. / ک: مانند. / هلال: ماه نو. / به تمامی: به کمال، کامل، کافی.

ش.س. : (... کهلالی...) یاء حرف اطلاق است. محصول بیت: ای جانان از تو که دور شدم چون هلال ذوب گشتم. از فراق چون ماه نو نحیف و نزار شدم، اگرچه روی چون ماهت رابه تمامی ندیدم. مراد، چون رویت را بالتمام ندیدم لذا مانند هلال زار و نزار و نحیف گشتم.

ق.غ. : دور شدم از تو و گداخته شدم مانند هلال.
خ.خ. : از تو دور شدم و همانا چون ماه یکشبه گداختم، اگرچه چهره چون ماه ترا به کمال ندیده‌ام.

ر.ذ. : از تو دور شدم و چون هلال کاهیده شدم.

پ.ا. : از تو دور ماندم و همچون هلال ماه آب شدم. و نیز در «تمامی» در هر دو معنی مذکور (کامل و کافی)، هنر ایهام جاخوش کرده است: الف - ... هر چند که روی چون ماهت را به قدر کافی ندیده‌ام. ب - ... هر چند که روی چون ماهت را زمانی که در کمال زیباییش بوده است ندیده‌ام.

۷۵ - صفحه ۳۳۱ : وَ اِنْ دُعِيتْ بِخُلْدٍ وَ صِرْتُ نَاقِضَ عَهْدٍ

فَمَا تَطَيَّبَ نَفْسِي وَ مَا آسَاطَابَ مَنَامِي

ان: اگر./ دعیت: دعوت کنند مرا، (ماضی مجهول: خوانده شدم)./ بخلد: به بهشت./
صرت: گردیدم، گشتم، شدم./ ناقض: شکننده، پیمان شکن./ ناقض عهد: شکننده پیمان./
ف: حرف رابط./ ما تطیب: خوش و گوارا نشد./ نفسی: وجود من./ ما استطاب:
خوش نشد./ منامی: خوابگاه من، خواب من.

ش.س.: (و ان رغبت... فما تطیب نومی...) ای جانان اگر درگاه ترا بگذارم، ترك
کنم و به جنت رغبت نمایم، هرگز خوابهایم لذت بخش و شیرین نشود. خواب
خوش برایم میسر نگردد و خواب حرامم باشد.

خ.خ.: واگر خوانده شوم به بهشت جاودان و در همان حال پیمان دوستی را بشکنم
جان من خوش نمی شود و خوابم گوارا نمی گردد که گفته اند: یارا، بهشت
صحبت یاران همدم است.

پ.ا.: اگر من به بهشت بخوانند به شرط آنکه عهد دوستی را بشکنم، هرگز وجودم
بدان رضا نخواهد داد و در آن صورت هرگز خواب خوش نخواهم داشت.

ق.غ.: اگر مرا به بهشت دعوت کنند، در صورتی که یعنی به شرط اینکه عهد دوستی
را بشکنم، هرگز نفس من بدان راضی نخواهد شد و هرگز خواب خوش برای
من، میسر نخواهد گردید. و ناگفته نگذاریم که استطاب، به این معنی در عربی
متعدي است و اینجا لازماً استعمال شده است.

۷۶- صفحه ۳۳۳: أَحْمَدُ اللَّهِ عَلَى مَعْدَلَةِ السُّلْطَانِ

احمد شیخ اویس حسن ایلخانی

احمدالله: ستایش می کنم خدا را./ علی: از برای./ معدلة السلطان: دادگری
پادشاه./ احمد شیخ اویس حسن ایلخانی (ایلکانی): مراد، سلطان احمد بن شیخ اویس
از آل جلایر که از ۷۴۰ تا ۸۳۶ در عراق فرمانروایی داشتند و برخی از فرمانروایان
این سلسله بر آذربایجان و موصل و دیار بکر نیز حکم می راندند. خ.خ.

ش.س.: (... السلطانی...) یای ساکن متولد از کسره نون. محصول بیت: به سبب عدالت
پادشاه، حق تعالی را حمد می گویم. یعنی به واسطه اینکه پادشاه عدالت دارد

(عادل است)، حمد و شکر خدا را به جا می‌آورم و آن پادشاه سلطان احمد
پسر شیخ اویس بن سلطان حسن می‌باشد.

خ.خ. : خدای را بر دادگری سلطان احمد شیخ اویس حسن ایلخانی سپاس می‌گوییم.
ر.ذ. : خداوند را به خاطر دادگری سلطان نیایش می‌کنم.

۷۷ - صفحه ۳۴۴ : سیل این اشک روان صبر و دل حافظ برد

بَلَّغَ الطَّاقَةَ يَا مُقَلَّةَ عَيْنِي بَيْنِي

بلغ: رسید. / الطاقه: توانایی و قدرت، (بلغ الطاقه یعنی طاقتم رسید یعنی به آخر
رسید. ق.غ.). / یا: ای. / مقلة: کره چشم، سیاهی و سفیدی چشم، درون چشم. / عینی:
چشم من. / بینی: از من جدا شو، دور شو از من.

ش.س. : (... صبر دل...) سیل این اشک روان صبر دل حافظ را برد. یعنی صبرش را
تمام کرد و طاقت و توانایی‌اش به انتها رسید. ای مقلة چشم از من جدا شو تا
از سیلی که از چشمم جاری است نجات یابم زیرا مادام که تو هستی،
بی‌اشک نمی‌مانی.

ق.غ. : طاقتم به آخر رسید از گریه، ای چشم من دور شو و جدا شو از من.
خ.خ. : این سرشک که مانند سیل جاری است، شکیبایی و دل حافظ را با خود برد.
تاب و طاقتم به پایان رسید. ای مردمک دیده از من جدایی بجوی تا
بیش نگیرم.

۷۸ - صفحه ۳۵۴ : مگر وقت وفا پروردن آمد

كِه فَالِه لَاتَدْرُنِي فَرْدَا آمَد

مگر: گویی. / وفا پروردن: وفا به عمل آوردن، به سر بردن عهد و پیمان، عمل
کردن بر پیمان. / لاتدرنی فردا: مرا تنها مگذار.

ش.س. : (... عطا پروردن...) مثل اینکه هنگام پرورش عطا و وفا فرا رسید که فال‌من
آیه کریمه لاتدرنی فردا آمد... و این مطلب مشعر آن است که حق تعالی

برایش (برای شاعر)، یار و یابوری خواهد فرستاد.

ر.ذ. : گویا هنگام وفای به عهد دوست است که فال‌م لاتذرنی فردا آمده است. لاتذرنی فردا، بخشی است از آیه ۸۹ سوره انبیاء (۲۱).

۷۹ - صفحه ۳۶۱ : **وَمَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ
وِزْرَهُ مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ**

من: کسی که. / یتق الله: از خدا بترسد. / یجعل: قرار می‌دهد، (یجعل، فعل مضارع مفرد غایب، جزمش به واسطه این است که جواب شرط واقع شده. ش.س.). / له: برای او. / [مخرجاً: راه بیرون رفتن، راه نجات.]. / یرزقه: او را روزی می‌دهد. / من حیث: از آنجا که. / لا یحتسب: حساب نمی‌کند، گمان نمی‌برد.

ش.س. : هر کس که از خدا بترسد، خداوند برایش جای نجات میسر می‌سازد و از جایی که امید ندارد روزیش می‌دهد. مراد، کسی که از خدا بترسد حق تعالی مشکل کارش را به آسانترین وجه حل می‌کند.

ر.ذ. : کسی که از خشم خدا بترسد، برایش راه بیرون شدنی قرار می‌دهد و او را روزی می‌دهد از جایی که گمان نبرد. این بیت اقتباسی است از آیه‌های ۲ و ۳ سوره طلاق (۶۵).

م.ق. : ... واضح است که اقتباس است از آیه «و من یتق الله یجعل له مخرجاً و یرزقه من حیث لا یحتسب»، در سوره طلاق به حذف مخرجاً. ولی این اقتباس و این بیت از خود خواجه نیست بلکه از یکی از قدماء رجال قرن چهارم و پنجم، موسوم به احمد بن محمد بن یزید است که ابو عبد الرحمن سلمی نیشابوری متوفی در سنه چهارصد و دوازده، از مشاهیر صوفیه و مؤلف کتاب معروف طبقات الصوفیه، شخصاً این بیت را با بیتی دیگر قبل از آن از او شنیده است. دوره مجله یادگار، سال اول، شماره ۶.

۸۰ - صفحه ۳۷۱ : **بیا ای طایر دولت بیا اور مژده وصلی**

عَسَى الْأَيَّامُ أَنْ يَرْجِعَنَّ قَوْمًا كَالَّذِي كَانُوا

طایر دولت: پرنده خوشبختی. / عسی: امید است، (فعلی است از افعال مقاربه از لحاظ امیدوار ساختن، به نزدیکی وقوع خبری دلالت می‌کند. ش.س.). / الایام: روزها، روزگار. / ان یرجعن: اینکه باز گردانند. / قوما: قوم را. / کالذی: مانند کسانی که. / کانوا: بودند.

ش.س.: (... طایر فرخ... مژده دولت...) ای پرنده فرخ بیا و مژده دولت را بیاور. امید است که ایام و روزگار، قوم را باز به همان ائتلاف و اتفاق اول برگرداند. ر.ذ.: امید است روزگار، آن قوم را مثل کسانی که پیش از این بودند باز گرداند. پ.ا.: ای بسا روزگار، قومی را به وضعی که بوده‌اند باز بگرداند.

م.ق.: تضمین یبّتی است از یکی از قدمای شعراء جاهلیت، موسوم به فند زِمانی (فند به کسر فاء و سکون نون و در آخر دال مهمله و زمانی به کسر زاء معجمه و تشدید میم و الف و نون و یاء نسبت) که در موقع حرب بَسُوس که بر سر ماده شتری، چهل سال جنگ مابین دو قبیله بزرگ عرب، بَکَر و تَغَلَب روی داد و هر دو قبیله تقریباً فانی گشتند؛ اییاتی بس عالی سروده است که در غالب کتب ادب و از جمله در اوایل حماسه ابوتّمام مذکور است. دوره مجله یادگار، سال اول، شماره ۴.



ترجمه‌های آزاد از حافظ‌های عربی

م. ۱۰. ح.

۱- ای ساقی بهوش باش و جام شراب را در دورمجلس بگردان و آنگاه شرابش را بر من نیزارزانی دار تا در عالم سرمستی، بر مشکلات عشق - عشقی که در آغاز آسان جلوه می‌نمود ولم، بعدها سرکش و خونی شد - پیروز گردم.

۲- ای حافظ اگر می‌خواهی، «حاضر به معشوق» باشی به دنیا و هرچه که در آن است میندیش زیرا این اندیشیدن به غیر معشوق، ترا از حضرت دوست غایب می‌سازد. آری، هنگامی که معشوق را دیدار می‌کنی، دنیا را وداع گوی و به اهلش واگذار.

۳- دوشینه به هنگام سپیده دم در محفل پرازگل و شراب، بلبل نواخوانی نغمه خوشی سرداد و گفت: ای مستان مخمور، بیدار شوید و شراب صبحگاهی را آماده سازید تا با انداختن شراب به ساغر، خمارتان بشکنند.

۴- آن شراب از شیرینی به تلخی گراینده - که جناب صوفی! مادر پلیدیهایش نامید - به مذاق من، چسبنده تر و شیرین تر از بوسه سکرآور دوشیزگان حورنژاد است. پس اگرچه تلخ و شاست، شیرین ترین است.

۵- سپیده‌دم از گریبان افق سر به درمی آورد، در حالی که ابرسیاه باران ریز در آسمان گسترده شده است. ای یاران، شراب صبحگاهی را بیاورید تا در زیر قطرات زلال این ابر به میگساری بنشینیم که نم باران به میخواران خوش است.

۶- دانه‌های زلال و شفاف باران مانند شبنم بر رخساره لاله سرخ مخملی فرو می‌چکد. ای همدمان وقت است که بر خیزید و پیوسته شراب بیاورید تا با حرارت مطبوع شراب، چهره ما نیز گل بیندازد و بر آن چهره سرخگون ما نیز قطرات باران فروریزد.

۷- در آن هنگام که باید از درمیخانه گشادی طلبیم، افسوس که بر در شکننده اش قفل سنگین بر نهاده‌اند. اکنون ای گشاینده درهای فرو بسته، اراده‌ای فرما تا در میخانه را بازگشایی که فتوح کار عاشقان، بدین در بسته است.

۸- اشکهای شوق جاری شده از چشمان حافظ در زیر ایوان قصر بهشتی آن حورنژاد، درست به شیوه جریان چشمه‌هایی شباهت داشت که با آبهای طهورشان از زیر غرفات بهشت جاویدان، به آرامی جاری هستند.

۹- سپاس خدای را که شب تابناک وصال فرا رسید و طومار دراز و پیچ در پیچ شبهای تاریک هجران درهم پیچیده شد. پس به عنایت محبوب خسته نواز، امشب آن شبی است که درهای سلام و سلامت تا به هنگام سپیده‌دم به روی عاشقان دردمند فراز است.

۱۰- دلبر دلتوازم، از من مخواه که از راه قلندری و وارستگی برگردم و به صلاح کار خود بیندیشم. - رند عالم سوز را بامصحلت بینی چکار. - و هر چند که جسارت است بنده از قلندری توبه نخواهم کرد، اگر چه مرا با دوری و منع از دیدار جمال خویش آزرده کنی.

۱۱- ای حافظ اگر از جانان چشم وفا می‌داری، باید که بر جفای اوصبور باشی و دم بر نیاوری. و هر زبانی که در راه معشوق به تو می‌رسد، باید به امید سود پذیری. زیرا تو - هر چند که اهل تجارت نیستی - به روشنی می‌دانی که سودوزیان در تجارت تو آمان است.

۱۲- ای آن که زخم زدن تو از مرهم گذاری دیگران برای من آرامبخش تر است،

اگر با ضربت کاری شمشیر عشق تو کشته شوم، این مرگ دریچه‌ای خواهد بود به دراز-
نای زندگانی جاویدان. زیرا روح من از اینکه به دست تو از قفس تن آزاد گردد شادمان
خواهد شد، چرا که به شما خواهد رسید.

۱۳- داستان عشق را، برشی در کار نیست، چرا که از ازل بوده است و تا ابد نیز
همچنان تازه و تکرارناپذیر، از هر زبانی شنوده خواهد شد. و چون داستان عشق را
پایانی نیست، زبان گفتار از شرح و بیان خسته و بیچاره فروماند. آری، شرح عشق
بی‌زبان روشنگر است.

۱۴- ای پیک نسیم شمال بیا و لب بگشای که سلمای من چگونه است و بر آن که
در ناحیه‌ی ذی‌سلم زندگی می‌کرد، چه رسیده است؟ بگو که همسایگان مهربان من کجایند
و کدامشان مرده است و کدامشان زنده؟ اکنون چگونه می‌زیند و روزگارشان بر چه
منوال می‌گذرد؟

۱۵- افسوس که خانه و کاشانه محبوب، روزگار آبادانی خویش را پشت سر گذاشت.
و بر خرابه‌های آن عمارتی که گمان نابودیش نمی‌رفت، جغد ویرانه‌نشین فرود آمد. اکنون
اگر می‌خواهید که از ماتم این دگرگونی آگاه شوید، بروید و از نشانه‌های باقی مانده
از سرای دوست پرسشهایی بکنید.

۱۶- ای زیباروی من، بنا می‌زد که در اوج زیبایی به پاداش بر آوردن نیاز
آرزومندان، به نهایت آرزوهای خویش رسیدی و از عمر خویش برخوردار شدی.
خداوند ترا از چشم زخم کمال- آن شورچشم‌ترین روزگار- در کنف حمایت خویش نگاه دارد.

۱۷- ای پیام‌آور قرقگاه و یژه دوست، ای آن که جز تو کسی را در حریم حرم یار،
آن حرمت نیست که از عنایت نهانی معشوق به یکی از عاشقانش آگاه باشد، اکنون
که عرصه بزمگاه خالی مانده است بیایا که خوش آمدی. بنشین و با یار آشنا، سخن
آشنا بگو.

۱۸- رایحه دل‌انگیز برخاسته از عشق و محبت به مشام رسید و سرمستم کرد.

وهمزمان با وزش نسیم خوشبوی دوستی، درخشش برق در آسمان وصال، چشم راخیره کرد. گویا که وصال یار نزدیک است و توای نسیم شمال پیام آور وصال هستی. پس بیا و بیا که بوی خوش‌ترا بمیرم.

۱۹- ای حداء خوان شتران دوست، این همه برای افزایش پویایی شتران بلند گام و چابك محبوب سرودهای سرمست کننده مخوان. اندکی بایست و از ناقه تنومند خویش فرود آی که مرا از شدت آرزومندی، به دور شدن یار با کاروان توصبری شایسته و درخور نیست.

۲۰- هر سخن نغز و لطیفی را که درباره «آن» شمایل زیبای او بر زبان آوردم، قبول خاطر عام یافت. و هر کس که - از هر رده و مقامی - سخنم را شنید، زبان به تحسین و دعای من گشود و گفت: گوینده این شعر واژه‌ها را، از خدای لطیف و مهربان خیر بسیار باد!

۲۱- از بهر سپردن دل خویشتن در آخر کار، دلبری برگزیده‌ام که مپرس. دلبری است زنده دل، شورانگیزی است خوشایند، نگاری است پراز نقش‌ونگار، دارنده منشهای پسندیده و خویهای ستوده.

۲۲- ای همدم مهربان من که از سردلسوزی، بر این دوست بیمار خویش خواب را سفارش می‌کنی، چشم دردمند مرا خوابیدن درخور و شایسته نیست. آخر چگونه دیده برهم تواند نهاد، آن کسی که دردی کشنده و مزمن برای او روی می‌آورد (= یقبل)؟

۲۳- بارها گفته‌ام و بار دیگر نیز گفتم (می‌گویم) که تو ای یار جفاکار بر من بی‌ریای مخلص، ترحم نخواهی کرد. اگر سخن مرا باور نمی‌داری پس، آن دعوی من که گفتم و شنیدی و اینک تو که حی و حاضری و این هم روزگار که سخنم را بر تو ثابت خواهد کرد.

۲۴- مژده باد این زمان که امن و امان (= شاه شجاع) چون رحمت‌الهی در ناحیه ذی‌سلم (= شیراز)، نزول اجلال کرد. شکرو سپاس آن که بدین نهایت نعمتها، خست و مقرر است ویژه خداوند است چرا که این همه ایمنی و سلامت در حقیقت احسان اوست.

۲۵- پریشان شدن پیمان شکنان بی‌خرد (= تراکمه) هرآینه حتمی و مسلم است. چراکه مکافات پیمان شکنی شامل حال آنان است. و در مقابل، پیمانهای بسته شده در پیش خداوندان خرد (= شاه‌شجاع‌ها) ضمانتی است که خردمندان در ایفای آنها ثابت-قدمند و به‌یمن این استواری، به‌روز و سربلند.

۲۶- دشمن امن و امان (= دشمن شاه شجاع) - مانند غرق شدن فرعون در رودخانه نیل - در دریای غم و اندوه غرق شد. آنگاه آسمان، لب به سرزنش وی گشود و گفت: اکنون آشکار است که به‌راستی پشیمان شده‌ای ولی در این گیرودار، پشیمانی را سودی حاصل نیست.

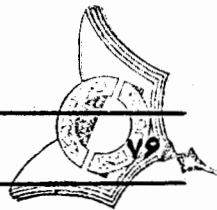
۲۷- اگرچه صبر و بردباری در فراق یار تلخ و جانگز است، من صبر می‌کنم و به این تلخکامی تن می‌دهم. ولی ترس من از فانی بودن عمر است که خدا نکرده نتوانم به دیدار یار شرفیاب شوم. پس ای کاش می‌دانستم که چه وقت او را خواهیم دید و این دیدار در این سرای بهره من خواهد شد یا در آن سرای!

۲۸- از خون دل‌خویش به حضرت دوست نامه‌ای نوشتم و در آن نامه شکوه‌آمیز خاطرنشان ساختم که ای شاخ نبات من، به راستی که در فراق تو دنیا را بسان رستاخیز مشاهده کردم. فغان از جدایی تو که باعث این همه شور و غوغاست.

۲۹- از فراق نور دیده خویش، در دیدگانم صدها نشانه آشکار و نهان موج می‌زند که یکی از آنها خونا به چشمان اشکریز من است. آیا مگر این اشکهای همواره جاری به رخساره زردگون من، نشانه ویژه فراق یار محسوب نمی‌شوند؟

۳۰- هرچند که بارها در صدد آزمون یار برآمدم، افسوس که از این همه آزمودن سودی جز پشیمانی حاصلم نشد. و تجربه برای من، این مثل مشهور را روشن ساخت که آری، کسی که آزموده شده را، بار دیگر بیازماید پشیمانی بدو روی آورد.

۳۱- از طبیب درد آشنایی حالات وصل و هجران دوست را پرسیدم که برای من باز گو فرماید؛ فرمود: چنانکه می‌دانی در دوری دوست عذاب است و شکنجه، و در



نزدیکیش امن است و امان. پس به هر حیل باید در دل دوست راه یابی تا بتوانی از رحمت قرب برخوردار شوی.

۳۲- عرض کردم ای طبیب اگر چنانکه شما می‌فرمایید خودم را به معشوق نزدیک سازم، مورد ملامت و سرزنش دیگران واقع خواهم شد، پس... - ناگهان طبیب برافروخت و فرمود: سوگند به خدا که ما عشقی بدون ملامت ندیده‌ایم، ملامت جلای جوهر عشق است.

۳۳- هنگامی که حافظ خواستار این است که جان شیرینش را بدهد و جامی شراب تلخ و شستند تا اینکه مزه شراب کاسه کرامتی شما را بچشد، چرا از وی دریغ می‌دارید؟ مگر جان وی بدین مقدار نمی‌ارزد؟

۳۴- ای گرانجان اگر با فرا رسیدن بهار در گلستانی پراز بلبل و قمری، آرزوی نوشیدن شراب در تو شکوفا نشود، دیگر چگونه می‌توان ترا درمان کرد که از درد پوست کلفتی نجات یابی؟ مثل اینکه واپسین مداوای تو داغ کردن پوست چنانکه در مورد علیها و چهارپایان مرسوم است.

۳۵- ای شیفته دنیا بهوش باش که روزگار پست هر آنچه که به شیرینی به تودهد، به تلخی از تو خواهد گرفت. چرا که فرومایه، از جوانمردی و بخشش بی‌بهره است. پس آبرویت را نگهدار و از ناکس چشم احسان مدار که هر آن چیزی که وی به تودهد، بی‌ارزش است.

۳۶- بخیل گدامنش از رحمت خداوند نسبت به جوانمردان بخشنده، پاک غافل است و نمی‌داند که بخشش به بینوایان چگونه قلم عفو بر نامه اعمال ناشایست ما، در می‌کشد. پس ای حافظ برخیز و بیا و برای اینکه بخشندگی تو گل کند شراب بتوش که ضمانت لغزشهای تو بر عهده من است.

۳۷- سلمی با دوزلف رها شده در گونه‌های گلگونش، دل دردمند مرا اسیر کرد و در حلقه‌های گیسوان سیاه خویش گرفتار ساخت. و روح من هر روز و هر شب از درون آن دل معبوس مرا ندا می‌کند که به دادم برس و لی کاری از دست من بیدل - غیر از طلب

بخشش - ساخته نیست.

۳۸- ای نگاربخشنده‌ام، برمن آزرده‌بیدل رحمتی آور. زیرا اگرچه از دست هجران تو نه‌چنانم که بتوان بر زبان آورد ولی آنچه مرا بیش از همه دل‌تنگ می‌کند شماتت رقیبان است. پس، به کوری چشم دشمنان مرا از لذت وصال خویش برخوردار گردان.

۳۹- ای محبوب نازنین برای پیمودن راه پرازغم و اندوه عشق جنون‌آمیز تو، - به خاطر اینکه ترسمان فروبریزد و از خطر گمراهی درامان باشیم - کارخویشتن را به خداوند کارساز بندگان حواله کردیم، باشد که عشق ترا با سربلندی به انجام رسانیم.

۴۰- ای کسی که مرا از عشق سلمی، منکرانه باز می‌داری، بهتر آن است که پیش ازیند و اندرز فرمودن، بروی و نگاهی بر جمال و کمال یارمن بیندازی. آنگاه اگر از سیر و تماشای آن شکل و شمایل، همچون من مجنون نشدی، بیا و این چنین عاقلانه پندم ده!

۴۱- آری ای ناصح پیش از آنکه با پند و اندرز سرم را به دردآوری و بانامیدی بر تو روشن شود که نصیحت همه عالم به گوش من باد است، سرخیز و برو، و نگاهی به تارا جگر عقل و دل عاشقان بنما تا دل تو نیز چون دل من، غریق دریای پرجوش و خروش عشق وی گردد و آبت از سربگذرد.

۴۲- ای مرشد نکته سنج و ظریف رفتارما، در غربت پای ماچان خانقاه عشق شما جهت تنبیه و نابود کردن درشتیهای حرکات و سکناات خویش، غرامت سنگینی خواهیم سپرد، هر آنگاه که يك کردار نابهنجار و بیرون از روش نازك طریقت در ما مشاهده فرمایید.

۴۳- غمگسارمن، تو ناچاری که از سرعاشق نوازی با این دل من غمخواری فرمایی. زیرا دلم هر آن غمی که در گنج خانه نهان خویشتن به روی هم انباشته، ارزانی عشق شماست. و گرنه به کیفر بی‌مهری به افتاده خویش، بر سر تو آن خواهد آمد که سزاوار تو نیست.

۴۴- ای گیسو فروهشته، دل حافظ درچین زلف سیاه و درازشما رفت و درپیچ و خم‌ش گم‌شد. ولسی مرا از ایسن گم‌شدن پروایی نیست. چرا که درغربت شبهای سیاه و تاریک، خداوند مهربان راهنمای گمشدگان است. پس دل وی نیز به راهنمایی پروردگار از آن سرگردانی نجات خواهد یافت.

۴۵- به برکت همت و کوشش خستگی‌ناپذیر حافظ در راه وصال جانان، امیدمی‌رود که درنوبهاری به دیدار لیلی و شخود سرافراز شوم. و بار دیگر با چشمانم مشاهده‌کنم که دور از رقیبان در شب مهتابی، در گستره چمن و فرش شکوفه‌ها به لیلای خویش داستان عشق می‌سرایم.

۴۶- روشنایی جمال دوست درمیقات کوه طورسینا (= قله‌وادی عشق) درخشیدن گرفت و من آن را دیدم. عجب از دیدگان من که آن نور سفید خیره‌کننده را نگریستن توانست. پس ای لرزان شده از سوز سرما، شاید آتش افروخته‌ای از آن شعله پاک و مصفا برای تو ارمغان آورم.

۴۷- ای آرزوی من تا به کی باید حافظ خسته و درمانده به این سو و آن سو بپوید، بدون آنکه راهش برتو ختم شود. حال که راه رسیدن بر خود را بر من نشان نمی‌دهی، پس پروردگار راهنما راهی را که مقصد آن تسو هستی از سربنده نوازی بر من میسر کند.

۴۸- از آنگاه که سلیمای سفر کرده من (= معشوق من)، از شهر شیراز بار سفر بست و در عراق (= اصفهان) از شتر تنومند کاروان فرود آمد و رحل اقامت افکند، به هر آنچه که دچار می‌شوم همه از دوری او دچار می‌شوم. یعنی هر آنچه که می‌بینم از دوری وی می‌بینم.

۴۹- ای ساربان کاروانی که رهسپار شهر و دیار معشوق من است، از آن دم که دانستم به سوی منزل دوست - آن کعبه آمال ما - در حرکت هستی، آرزو مندی من به شترسواران و کجاوه نشینان کاروان شما افزون شد. چرا که این قافله به زیارت اومی شتابد.

۵۰- بهار سربز عمر و شادابی زندگانی من، درچمنزار قرقگاه و یژه شما خواهد

بود. پس ای روزگار دیدار که در حریم حرم یار بر من ارزانی خواهی شد و سبب شورو شوق حیات من خواهی گردید، پروردگار مهربان حامی بقای نشاط انگیز تو باد.

۵۱- ای ساقی که دست افشانی تو جوانی را به یادم بازمی آورد، بیا و پیاله بزرگی از شراب بر من احسان کن تا بامی باقی تو، مست و خوشدل شوم و عمر باقی را در پای یاران برافشانم. ساقیا اگر چنین فرمایی، خداوند ترا از جام سرشار شراب طهور سیراب کند.

۵۲- دل من که به دیدار یار خوگر شده بود اکنون به سبب جدایی و نادیدن دوست خون گشته است. ای دل پردرد من، بهوش باش که روزهای فراق یار، سپری خواهد شد. و از آنجا که روز من از دست هجران، سیاه شده است اگر به دست من افتد فراق را بکشم.

۵۳- اشکهای مرا که به دنبال شما از گوشه چشمانم مانند جوی، روان شدند خوار و حقیر مپندارید و نگویند که از این جویها، کاری ساخته نیست. ای بسا دریاهای ژرفی که - با امواج خروشان خویش صخره‌های کوه پیکر را ویران می کنند - از به هم پیوستن رودهای کوچک پدید آمده اند.

۵۴- در حالی که از فراق یار چشمانم خونبار بود و من غریبانه می گریستم، - در نامه‌ای که از خونابه دیدگان من پر نقش و نگار شده بود - داستان آرزومندی خویشتن را جهت دیدار وی به قلم آوردم. و اشاره کردم که در دوری تو از غمناکی به جان آمده‌ام بیا که چشم به راه تو هستم.

۵۵- ای بسا که از شور و شوق جانان با دودیده خویش - که زمانی آینه دار جمال نورانی معشوق بودند - این سخن را گفته‌ام که: ای منزلهای سلمی (= دودیده من) سلمایتان که رو: گاری در رواق منظر تان آشیان کرده بود اکنون کجاست؟ چرا برای فرود آوردن به خانه اش نمی کوشید؟

۵۶- یاران سوگوار من، واقعه عجیب و حادثه غریبی رخ نموده است. من که کشته عشق جانانم به مقتولی خویش با شمشیر قهر معشوق صبور و خرسند هستم، در

حالی که کشنده من، - اگرچه بازخواستی نخواهد شد - پیشدستی نموده و لب به شکایت گشوده است و از من شکوه می‌کند!

۵۷- نوبهار فرا رسید و نفس باد صبا مشک‌فشان شد. اکنون که در ساحت باغ ارغوان جام عقیقی به سمن می‌دهد، ای ساقی برخیز و آن خورشید تابناک تـاـک (= شراب خوشبوی پاک) را بیاور که با سمن و ارغوان هم‌پیماله شویم و به چشم نرگس که به شقایق نگران شده است مستانه بنگریم.

۵۸- ای مرد راه از فراز و نشیب راه میندیش و سستی و کاهلی را ترک کن. تا اینکه از کوشش خویش بهره‌مند شوی. در این مورد مثلی جاری است که می‌گوید: زاد راهروان چستی و چالاکی است. یعنی توشه اصلی سالکان طریقت، چالاکی و چابکی می‌باشد و سالک باید بدین صفات موصوف گردد.

۵۹- ای آن که لاله زار عمر، خرم از فروغ رخ تـوـاـسـت، بی دیدار آن روی زیبایت دیگر از وجود من اثری بر جای نماند. زیرا که آثار نیکی و شادابی زندگانی من از برکت خورشید حیات بخش رخسار تو بود (هستی وجود سرد و خاکی من به گرمای آفتاب جمال تو بستگی داشت).

۶۰- ای دهان خندان معشوق که به صندوقچه‌ای با پوشش مخمل سرخ‌رنگ و پراز مرواریدهای سفید و درخشان شبیه هستی، آن خط هلالی چقدر متناسب و شایسته دورادور تو (= گردت) را فرا گرفته است. و خدایا درخشش سفید دندانها از لابلای آن سرخی و سیاهی تا چه اندازه چشم‌نواز است.

۶۱- در روزگار آصف عهد (وزیر زمان = بنو نصر بوالمعالی) جام قلبمان صاف می‌باشد و از کینه و کدورت خالی است. پس ای ساقی، بی آنکه از محتسب پروایی بکنی برخیز و مرا با شرابی صافتر از آب زلال و گوارا سیراب فرما. و آنگاه از خلوت‌م بیرون کش تا در بدر بگردم قلاش و لا ابالی.

۶۲- به راستی که مردم مملکت به بزرگی و توانگری و کوشش وزیر زمان

(= آصف‌عهد)، برای آبادانی کشور افتخار و مباحات می‌کنند. الهی برای اینکه پیوسته مفتخر باشیم این ارزش و اعتبار و نیز این مقام بلند و خصلت‌های ممتاز وی را همواره جاویدان نگاه‌دار.

۶۳- مادام که شبهای خیال‌انگیز از پی همدیگر می‌آیند و می‌روند و در دل این شبهای خلوت و خاموش، سیم دوم سهار با سیم سوم آن با یاری مضرب ظریف، سر- در کنار هم می‌گذارند و با یکدیگر نجوای کنند، یاسازدوسیمه (= تنبور) با ساز سه‌سیمه (= سهار) همسرایی می‌نمایند، درود و سلام خداوند...

۶۴- ... بر ناحیه وادی الاراک - در نزدیکی مکه معظمه - و نیز بر آن کسی که در آنجا رحل اقامت افکنده و همچنین بر آن کلبه و خیمه‌ای که در روی ریگهای داغ‌بیان اطراف شهر مکه (= لوی) برپاشده است پیوسته نثار باد. زیرا که شایسته درود جاویدان خداوند هستند.

۶۵- از آن هنگام که یارمن از شهر و دیار خویش سفر کرده و جزو گروه غریبان آواره گشته است، دعا گوی همه غریبان جهان شده‌ام - چرا که دعای عام دربرگیرنده خاص هم می‌باشد - آری، پیاپی و پی‌درپی دعای کنم و در ضمن دعا می‌گویم: خدایا معشوق من به هر منزلی که رو آور دنگه‌دارش به لطف لایزالی.

۶۶- از بسیاری شور و شوق دیدار جانان، جان می‌سپارم. ای کاش می‌دانستم که چه هنگامی بیک بشارت آورنده به دلهای خسته و تنها، مژده رسیدن محبوب را بر زبان می‌آورد. اگرچه می‌دانم، من بدنام و رند لاابالی، وصال همچو خسروی را مشکل تواند یافت.

۶۷- ای برآورنده نیاز من، عشق آتشین تو در هر دم و هر ساعت سبب آرامش و راحتی من است. و یاد تو (= ورد و ذکر نام روح انگیز تو) در هر حال و مقامی انیس و مونس من می‌باشد. پس تا روز قیامت سویدای دل من از شوق سودای تو خالی مباد.

۶۸- خداوند رازدان می‌داند که مقصود و غرض اصلی حافظ چه می‌باشد و غیر از

او کسی از اسرار بر لب نیامده آگاه نیست. حال که چنین است و چنین نیز خواهد بود، چرا آرزوی خویشتن را بیهوده بر زبان آورم. آری، آگاهی خداوند از درخواست و خواهش من برایم کفایت می‌کند.

۶۹- بوهای خوشی از گل‌های خوشبوی آن درخت عود (= رند) که در گلزار قرقگاه ویژه محبوب نشانه شده است به مشام من آمد. و سبب افزایش شیفتگی من نسبت به حریم حرم یار شد. پس، جان‌گرمی من فدای خاک در دوست باد که هوا را با بوهای خوش روح پرورش عبیر آمیز می‌کند.

۷۰- شنیدن پیام صلح آمیز دوست، مایهٔ سعادت و سلامت است. پس کیست که سلام مالا کلامی از من بخت برگشته رنجور به سوی سعاد سعاد بخش من (= معشوق من) برساند و پیغام روح‌انگیز وی را بر من باز آورد؟ شاید که بدین وسیله به خوشبختی و تندرستی نایل آیم.

۷۱- هنگامی که مرغ طرب‌انگیز خیر از نهفت مرغزارهای ناحیهٔ ذی‌الاراک، نغمهٔ شادی سردهد، نوای حزن‌انگیز کبوتر دل من از چمنزاران آن سرزمین جدا مباد. یعنی زمانی که ذی‌الاراک نشینان همراه پرندهٔ خیر سرود شادمانی خوانند، ای کاش من هم بتوانم با ایشان هم‌نوا گردم و در شادی آنان شرکت کنم.

۷۲- دیگر چیزی نمانده است که روزگار فراق یار سر برسد. چرا که من گنبد‌های خیمه‌های برافراشته شده در تپهٔ ماهورهای اطراف قرقگاه ویژهٔ معشوق را دیدم. و بر من روشن شد که دلبرم قرق را خواهد شکست و برای سکونت در این چادرها از قرقگاه خویش بیرون خواهد آمد و آنگاه من او را خواهم دید.

۷۳- خوش آن‌دمی که تو از در درآیی و بنده با سعادت و سلامتی، خیر مقدم عرض کنم و بگویم که: قدم رنجه فرمودی و آمدی، و چه آمدن نیکی، و نزول اجلال کردی و فرود آمدی در منزل پر خیر و برکتی برای تو. منزلی که روزان و شبان در آرزوی بوسیدن کف پای تو بوده است.

۷۴- ای ماهروی نازنین من از تو دور افتادم و در هجرانت به راستی مانند هلال

یکشنبه ذوب شدم و تمام گشتم. اگرچه ماه بدر تمام رخسار درخشان ترا به تمامی (کافی) سیر و تماشا نکرده‌ام. من آرزو داشتم که جمالت را سیربنگرم و سپس از طرف روزگار، بر من بیچاره هرچه بادا باد.

۷۵- اگر باشکستن پیمان استواری که میان من و تو درازل بسته شده است، به بهشت جاویدان دعوت شوم، وجود نیازمند من بر تو، سرحال و شادمان نمی‌گردد. و بی تو خواب من خوش و آرام نمی‌شود. چرا که بهشت بدون شما، برای من جهنم است و من ترا می‌خواهم نه بهشت را.

۷۶- خداوند دادگر را به خاطر داد گستری سلطان سپاس می‌گویم. یعنی دادپروری سلطان احمد بن شیخ اویس حسن ایلخانی (= ایلکانی) از آل جلایر را. سلطان شهنشاه نژادی که بخشش قانای (اوکتای قآن پسر چنگیزخان) را دارد و کوشش چنگیزخانی را. ۷۷- سیل‌خانه برانداز این اشکهای روان من - از دیدن نامردمیها - صبر و دل‌حافظ را با خود برد. دیگرای مردمک چشم من، از من جدا شو که طاقتم به سر رسید. آری، از من دور شو تا من کور بشوم و نتوانم بادیدن نادیدنیها، اشک سیل‌آسا بریزم و در نتیجه بنیادم کنده نشود.

۷۸- مگر زمان وفا به عمل آوردن بار فرا رسیده است که هنگام تفأل به قرآن مجید فال فرخ من، آیه شریفه لاندرونی فرداً (مرا تنها مگذار = بخشی از آیه ۸۹ سوره انبیاء) آمد و من آن را به فال نیک گرفتم و یقینم شد که دوران وفا بر من جفا دیده نزدیک است.

۷۹- هر کس که از خداوند بترسد و در آشکار و نهان پرهیزکاری کند، خداوند مهربان برای او، راه بیرون شدنی از چنگ مشکلات قرار می‌دهد که در تنگنا نماند. و از آن جایی که گمان نمی‌کند، او را روزی می‌دهد. چرا که او روزی دهنده بسیار بخشنده است.

۸۰- ای پرنده بخت و اقبال (= همای سعادت) تا کی در این خراب‌آباد در آرزوی دوست بنشینم بیا و مژده وصلی بیاور. زیرا امید می‌رود که روزها و روزگاران، قوم و قبیله ما را به حال و روز سابقشان که در گذشته از نعمت آن بهره‌مند بود برگرداند و از این همه پریشانی نجات دهند.

فهرست

شماره	ابیات
۴	آن تلخ وش...
۶۹	اتر روائح...
۵۹	ثر نمائد...
۱۹	احادیا...
۷۶	احمدالله...
۷۱	اذا تغرد...
۲۸	از خون دل...
۴۹	الا ای ساروان...
۱	الا یا ایها الساقی...
۲۷	الصبر مر...
۶۲	الملك قدتباهی...
۴۰	امن انکرتنی...
۶۶	اموت صباة...
۳۶	بخیل بوی خدا...
۵۵	بساکه گفته ام...
۷۲	بسی نمائدکه...

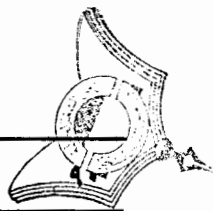
۲۴	بشری اذ السلامة...
۱۲	بضرب سيفك...
۷۴	بعدت منك...
۴۲	به پی ماچان...
۳۴	به صوت بلبل و...
۴۵	به یمن همت...
۸۰	بیا ای طایر دولت...
۵۱	بیا ساقی بده...
۳۱	پرسیدم از طبیبی...
۷۰	پیام دوست...
۲۵	پیمان شکن...
۲۳	تو ترحم نکنی...
۲۲	چشم بیمار مرا...
۸	چشم حافظ...
۴۷	چند پوید به...
۳۳	حافظ چو طالب...
۳۹	حبیب در غم...
۲	حضور گری...
۶۸	خدا داند که...
۷۳	خوشادمی که...
۲۹	دارم من از...
۳	در حلقه گل و...
۷	در میخانه بسته اند...
۲۶	در نیل غم...
۵۲	دروغم خون شد...

۶۵	دعا گوی...
۵۸	دع التکاسل...
۴۴	دل حافظ...
۲۱	دل داده‌ام...
۵۳	دموعی بعد کم...
۵۰	ربیع العمر...
۳۵	زمانه هیچ نبخشد...
۳۷	سبت سلمی...
۶۳	سلام الله...
۴۸	سلیمی منذ حلت...
۷۷	سبل این اشک...
۹	شب وصلست و...
۱۸	شممت روح...
۶۱	صافیست جام...
۵۷	صبا عیبر فشان...
۵۶	عجیب واقعه‌ای...
۱۵	عفت الدار...
۶۴	علی وادی الاراک...
۴۳	غم این دل...
۶۷	فجک راحتی...
۱۶	فی جمال الکمال...
۱۳	قصه العشق...
۵۴	کتبت قصه...
۴۱	که همچون مت...
۳۲	گفتم ملامت آید...

۴۶	لمع البرق...
۱۴	ما لسلامی و...
۷۸	مگر وقت وفا...
۱۰	من از رندی...
۶	می‌چکد ژاله...
۵	می‌دمد صبح و...
۳۸	نگارا بر من...
۷۵	وان دعیت بخلد...
۱۱	وفا خواهی...
۷۹	ومن یتق الله...
۳۰	هر چند کازمودم...
۲۰	هر نکته‌ای که...
۱۷	یا برید الحمی...
۶۰	یا مبسمایحاک...

کتابنامه

- ۱- از کوچه رندان - نوشته دکتر عبدالحسین زرین کوب، تهران، شرکت سهامی کتابهای جیبی، چاپ دوم، ۱۳۵۴ ش.
- ۲- بانگ جرس (راهنمای مشکلات دیوان حافظ) - نوشته پرتو علوی، تهران، شرکت سهامی انتشارات خوارزمی، چاپ دوم، ۱۳۶۳ ش.
- ۳- در جستجوی حافظ (توضیح، تفسیر و تأویل دیوان حافظ) - رحیم ذوالنور، ۲ ج، تهران، کتابفروشی زوار، چاپ اول، ۱۳۶۲ ش.
- ۴- دوره مجله یادگار - مدیر مسئول و سردبیر عباس اقبال، ۵ ج، تهران، کتابفروشی خیام، چاپ افست؟، سال؟ (چاپ اول بین سالهای ۲۸ - ۱۳۲۳ ش.).
- ۵- دیوان حافظ - به تصحیح دکتر اکبر بهروز، دکتر رشید عیوضی، تهران، مؤسسه انتشارات امیرکبیر، چاپ دوم، ۱۳۶۳ ش.
- ۶- دیوان حافظ خواجه شمس الدین محمد - به تصحیح و توضیح دکتر پرویز ناتل خانلری، ۲ ج، تهران، شرکت سهامی انتشارات خوارزمی، چاپ دوم، ۱۳۶۲ ش.
- ۷- دیوان خواجه حافظ شیرازی - به اهتمام سید ابوالقاسم انجوی شیرازی،



تهران، سازمان انتشارات جاویدان، چاپ چهارم، ۱۳۶۱ ش.

۸ - دیوان خواجه شمس‌الدین محمد حافظ شیرازی - به اهتمام محمد قزوینی و دکتر قاسم غنی، تهران، کتابفروشی زوار، چاپ افست؟، سال؟ (چاپ اول سال ۱۳۲۰ ش.).

۹ - دیوان غزلیات مولانا شمس‌الدین محمد حافظ شیرازی - به کوشش دکتر خلیل خطیب رهبر، تهران، انتشارات صفی‌علیشاه، چاپ اول، ۱۳۶۳ ش.

۱۰ - ذهن و زبان حافظ - بهاء‌الدین خرمشاهی، تهران، نشر نو، چاپ دوم، ۱۳۶۲ ش.

۱۱ - شرح سودی بر حافظ - ترجمه دکتر عصمت ستارزاده، ۴ ج، ارومیه [ارومیه]، انتشارات انزلی، چاپ چهارم، ۱۳۶۲ ش.

۱۲ - کلك خیال انگیز یا فرهنگ جامع دیوان حافظ - دکتر پرویز اهور، ۲ ج، تهران، کتابفروشی زوار، چاپ اول، ۱۳۶۳ ش.

۱۳ - گزیده تفسیر کشف‌الاسرار و عدة‌الابرار - تألیف رشیدبن ابوالفضل میبدی، به کوشش دکتر رضا انزابی نژاد، تهران، مؤسسه انتشارات امیرکبیر، چاپ اول، ۱۳۶۴ ش.

۱۴ - مکتب حافظ یا مقدمه بر حافظ شناسی - تألیف دکتر منوچهر مرتضوی، تهران، کتابخانه ابن سینا، چاپ اول، ۱۳۴۴ ش.

۱۵ - منطق الطیر - شیخ فریدالدین محمد عطار نیشابوری، به اهتمام دکتر سیدصادق گوهرین، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، چاپ سوم، ۲۵۳۶ [۱۳۵۶ ش.] .

تکمله

بعد از اتمام حروفچینی این دفتر، کتابی به نام «یادداشتهای دکتر قاسم غنی در حواشی دیوان حافظ» * به زیور طبع آراسته شد که چون برخی از مطالب آن کتاب، باشیوه کاربنده، در «حافظانه‌های عربی» مطابقت داشت و از طرفی، درج آن مطالب در متن غیرمقدور بود، لذا تحت عنوان تکمله در زیر نقل می‌شود:

بیت شماره ۱ - أَلَا يَا أَيُّهَا السَّاقِي ... : اینکه گفته‌اند که این مصراع از یزید است، به کلی غلط است. ابدأ در اشعار یزید، چنین شعری نیست و احدی امثال صاحب اغانی و سایرین، چنین شعری از یزید نقل نکرده است. ص ۶.

بیت شماره ۲۰ - هر نکته‌ای که گفتم ... : در، اصلاً یعنی شیر نوشیدنی و به معنی خوبی است. لله در قائل یعنی خوبی گوینده از طرف خداست. ص ۱۳۹.

بیت شماره ۶۴ - عَلَى وَاْدِي الْأَرَاكِ ... : لوا، جایی از دره که می‌پیچد، استوا پیدا می‌کند. ص ۲۶۷.

* یادداشتهای دکتر قاسم غنی در حواشی دیوان حافظ - به کوشش اسماعیل صارمی، تهران، انتشارات علمی، چاپ دوم، ۱۳۶۶ شمسی.

